

طبعة ادب

در شرح حال و آثار امری
مرحوم ادیب علی محمد بیضائی
کاشانی

بقلم برادرش
نعمۃ اللہ ذکائی بیضائی

سال ۱۲۹ بدیع
۱۳۵۱ هجری شمسی



« ادیب بیضانی در سن ۵۴ سالگی »

مؤسسه ملی مطبوعات امری
۱۳۶۲

طلیعہ ادب

ہوالا بہی الالبھی

ادیب بارع وفاضل استاد جناب میرزا علی محمد آرانہی
 کاشانی متخلص بہ بیضائی و مشہور با دیب بیضائی فرزند شاعر
 عارف میرزا محمد رضا متخلص با بن روح و نوہ مرحوم ملا محمد فقیہ
 آرانہی متخلص بروح الامین است ، وی در سال ۱۲۹۹ ہجری
 قمری مطابق سال ۳۹ تاریخ بدیع در قصبہ آران کاشان در یک
 خانوادہ مسلمان شیعی مذہب و شاعر پیشہ و عارف مسلک بدنیہ
 آمد و پس از رسیدن بسن تحصیل ابتدا سواد فارسی و مقدمہ ثی از
 عربی را در مکتب پدر فاضل خویش ابن روح فرا گرفت و آنگاہ خود
 بمطالعہ کتب و آثار پرداختہ و ہم باذوق سرشار فطری بسرودن
 اشعار بلند و فصیح آغا نمود بطوریکہ در اندک زمانی از حیث
 فضل و ادب و اشعار شیوا مشاربا لبنان گردید و چون از ہر جہت
 شہرتی حاصل و معروفیتی یافت علما و روحانیین آران کہ توجہی
 شایان باستعداد کامل ایشان پیدا کردہ بودند و از طرفی مسواد
 و علم را منحصر در عمامہ و رد امیدانستند بعنوان اینکه حیف است
 و نباید چنین شخصی مگلا باشد در صد در آمد ندبا تشریفات
 مخصوصی کہ در یک مہمانی مفصل در منزل پدر ادیب بعمل آمد
 اورا مانند پدر بزرگش ملا محمد روح الامین بلباس روحانیت (ردا و عمامہ)

ملبس نمودند (جای ذکر این جمله معترضه است که بعد ها وقتی ادیب عمامه را مجدداً تبدیل بکلاه نمود این رباعی را ساخت *

دیری بعمامه بود فضل و هنرم کوهی بود از ثقالتش بر کمرم
 زهارمگو عمامه بل بود بلا الحمد خدای را که باشد ز سرم

و سپس در حوزه درسی ملا محمد باقر آرائی که از فقهای آن عصر و از علمای کم نظیر زمان خود و نیز خاله زاده مادر ادیب بود بتلمذ و ادامه تحصیل پرداخت ، خود ایشان در ضمن شرح حالی مینویسد " معلم مرحوم فقیه و حکیم بود و در جوانی به وبای ۱۳۲۲ قمری درگذشت خداوند از او درگذرد خیلی با من مهربان بود و همواره بگفتن اشعار منظوم و منثور تشویق میکرد و میگفت دروغ است از این قریحه استفاده نکنیم تخلّص بیضائی را معلم مرحوم بمن عطا کرد و مخصوصاً برای اینکه بعد ها این تخلّص با لقب قاضی بیضاوی مشتبه نگردد میفرمود بیضائی باش نه بیضاوی "

بعد از رحلت مرحوم ملا محمد باقر در مدرسه سلطانی کاشان حجره ئی اختیار کرده و در محضر حجة الاسلام حاج میرزا فخرالدین کاشانی نوه مرحوم فاضل معروف نراقی بتکمیل مدارج علوم پرداخت و هم غالب اوقات فراغت را بسرودن انواع شعر میپرداخت بطوریکه در همان اوان جوانی دفتری از قصائد و غزلیات و قطعات و غیره وی فراهم آمده بود نمونه را که خالی از لطف هم نیست بنظر میرسد گفته اید که در همین اوقات که در مدرسه سلطانی کاشان منزل

داشت سفر چند روزه ئی بشهرستان قم نمود در غیاب وی طلبه دیگری که برای تهیه حجره بمدرسه مراجعه کرده بود با اینکه حجره های خالی دیگری وجود داشت خادم مدرسه را تطمیع و او را وادار کرد حجره ادیب را که موقع بهتری داشت تخلیه و با وواگذار کند بیضائی پس از مراجعت از سفر و اطلاع بر قضیه قطعه دو بیتسی ذیل را ساخته بمقام تولیت مدرسه (مرحوم حاج میرزا فخرالدین نراقی کاشانی) فرستاد *

شیخی برای کسب فضائل ز شهر خویش

آمد برون و کسب صفات رذیله کرد

با آنکه بد زیست فزون حجره تهی

طالع نگر که حجره ما را طویل کرد

و بدین وسیله موفق شد که حجره خود را باز پس گیرد *

در همان اوان که در حوزه درس ملا محمد آرائی تلمذ میکرد

و در بها رجوانی میزیست و از حیث شعرا و دب نیز شهره شهر بود

بمقتضای جبلت فامیلی که بحلیه عقیده و ایمان و علاقه بدیانست

متعلی و متمایز بود و مخصوصاً که آتیه خویش را با کیفیتی که از جهت

معمم شدن برایش پیش آمده بود زمامداری شرعی پیش بینی میکرد

در این اندیشه شد که با اصول دیانت متبوعه خویش اسلام پی برده

و علی العمیا امری را پیروی نکرده باشد ، خود در ضمن شرح

احوال خویش مینویسد :

"درایام تحصیل و مرور بکتاب مذہبی گاهگاہی خلجانی درقلب بنده پیدا میشد و اسلام خویش را تقلیدی و دین پدری دانسته و دنبال تحقیق را در اصول از دست نمیدادم *** بسا شبها تا سحر بیدار بودم با تضرع و زاری از خداوند هدایت بصراط مستقیم را رجا میکردم و بسا روزها تا شب درکنج تنهایی خزیده و در تحیر و تفکر بودم و با هر عالم و مسلمانی صحبت و تحری حقیقت مینمودم او را لایعلم و خالی از حقیقت میدیدم که فقط بعادات و عبادات متداوله معموله قناعت کرده و بوی از معرفت و حقیقت بمشامش نرسیده است و از هر فقیهی برهان میخواستم تعرض میشنیدم و اهانته میدیدم *** بهر حال روز بروز بر اختلال احوال و اضطراب عالم میافزود بدربائی غریقی بودم که موجش آمد می خوار و نهنگش جهان او بار بود تا آنکه در کاشان بر حسب اتفاق شبی را بمصاحبت یکنفریهای بروز آوردم سخنانی شنیدم و نوشتجاتی دیدم که یک بر هزار بر حیرت و زجرتم افزود و آنکه مشکلم بسیار شد اگرچه با حالتی آزاده و عباراتی ساده حقیقت اسلام و حقیقت سیدانام را اثبات مینمود و لکن در ضمن بقول معروف مطلب آب بر میداشت و از جاهای دیگر سر بر میدرد مثلاً حقیقت حضرت خاتم را بدلائلی مسلم و براهینی اکمل و اتم اثبات مینمود که در ضمن همان دلائل و براهین حقیقت سید شیرازی و ظهور ثانی را در برداشت و بنده میجو شید و میخروشید و نمیتوانست یکی را اقرار و دیگری را انکار نماید و بدون دلیل تبییضی روا دارد

و یکبارم را دوهوا انگارد ، اگر بنده بخواهد تمام مذاکرات را بنگارد کتابی مخصوص خواهد خواست ***

باری شب بآخر رسید و مرغ سحر زمزمه آغاز کرد و این بنده بدون حجة و دلیل در تردید ماند و تصدیق ننموده بلکه در انکار اصرار داشت و الحق محقق بود برای اینکه هرگاه تحقیق امور دینی و ترک تعصب جاهلیه و گسستن سلاسل تقلید و اوهام یعنی شکستن اصنام آسان میبود و ممکن مینمود چندین هزار سال زردشتیان و موسویان و عیسویان از قافله حقیقت عقب نیافتادند و جمعال موسوی و طلعت عیسوی و حقیقت محمدی منکرو معرض نمیشدند همین است صراطی که ادق از شعروا حدّ از شمشیر است در هر حال صبح با حالت منقلب از خانه مشا را لیه بیرون آمده دیوانه وار بآران مراجعت کردم و با وجود آنکه میدانستم من جرّب المجربّ حلّت به الدّامة رؤوس مسائلی که در جواب آنها عاجز مانده بودم در جزوه ئی یاد داشت کرده و خدمت مرحوم شیخ العلماء (۱)

برده حل مشکل و کشف معضل طلبیدم کانه میدانستم این اقدام خبط عظیم و منتّج چگونه نتیجه خواهد بود معذک چون مقصودم مجاهده بود از هیچ پیش آمدی اندیشه نکردم مرحوم مزبور که باید از این مجاهده فحشود شده و بلسان لیّن و نهایت مهربانی هر مشکلی

۱- مقصود مرحوم ملا محمد علی مجتهد تحریر آرائی ملقب بشیخ العلماء است که از نوابغ و فحول علمای عصر خود بود *

را حل فرمود و هر سئوالی را جواب مرقوم دارند با کمال تخیّر جزوه را دور انداخته و بر حال من اظهار تأسّف فرمود و بعداً نیز بوسیله دو نفر از بستگان خود بمن پیغام فرستاد که اگر انسداد طرق با زار و حمام و دیگر مجامع و بالاخره نفی و قتل را رضا میدهی باز از این مذاکرات بکن و الاّ دم فرو بند و این مطالب را بر خود میسند جواب داد م اتفاق عموم علماست که اصول دین تقلیدی نیست و من تا کنون بتحقیق موفق نشده و اینک شروع بمجاهده نموده ام اگر جواب خداوند را که ایما ترا از روی تحقیق خواسته است شمت تعهد میکنید من بهمان تقلید قناعت کنم رفتند و مراجعت کرده گفتند آقا میفرماید تو تحقیق مکن گناهش بگردن من

مرحوم ادیب دریکی از منظومه های خود موسوم به هدیه الّا^{صحاب} که تقریباً شارح تاریخ زندگانی ایشان است باین جریان نیز اشاره نمود میفرمایند *

.....

اتفاقاً شد اندر آن ایام فتنه ئی بهرنیک و بداعلام
 اندر آران وزید پنهانی نفعه ئی از ریاض روحانی
 هر که را بود اندکی غم دین گشت مجبور در محبت و کین
 تا اینکه میگوید

یاد دارم که اندر آن تذکار نکته چند شد بمن دشوار
 جمله را بر نوشته با توقیر بردم اند حضور شیخ کبیر

کای جناب تو مقتدای انام
 این مسائل مرا نموده دژم
 معنی این حدیث و این آیت
 شیخ بگرفت نسخه را بفسوس
 یکد ساعت سرا و فکند بزیر
 بعد از آن گفت از توحیف و دریغ
 حیف از آن دانشرود ها و کمال
 خورم افسوس از آنکه خوردی زود
 هر چه گفتم قسم بحی قریب
 آنکه چیزی بدو نشد حاجب
 داده دیان بنقدم این توفیق
 هیچ افسوس من مخور ز نههار
 دیو با من بکشد نستیزد
 آنچه دارم ز فهم آن تقمیر
 نیست گراینچنین که گفت فلان
 شیخ شد از بیان من بخروش
 پیش از اینت بدین نبود بسیج
 اینک از بابیان گرفته سخن
 مشکل من نکرده حل بکرم

گرازان بیش میزد م فریاد

پاسخ من به ای لعین میداد

هادی شرع و حجة اسلام
 که ندانم مشابه از محکم
 می بفرما زید و تا غایت
 دیده در روی فکند و کرد عبوس
 با سکوتی برادر تکفیر
 کافتابیت نهان شده است بمیغ
 که توراداده ایزد متعال
 آن فریبی که در خورتون بود
 که مرا کسی نداده است فریب
 کرده بر من مجاهدت واجب
 که کنم در اصول دین تحقیق
 که سری دارم از خرد سرشار
 غولم از حول و حوش بگریزد
 مرحمت کن بمعنی و تفسیر
 تو بگو تا کنم عقیده چنان
 آستین برفشاند و گفت خموش
 که بمسجد تو رواندیدم هیچ
 میکنی ریشخند پیر که هن
 جست از جا و شد بسوی حرم

مینویسد :

" معلوم است این جلوگیریها بیشتر موجب ترغیب بنده در مجاهده میشود و لکن امر دین شوخی بردار نبود که بغرض و مرض شخصی را اقناع کند لهذا با زحمات زیاد برای هر سئوالی جوابی ترتیب داده و جزوه‌ئی نوشته بشهر آورد و بمنزل بهائی مزبور رفته مشغول مذاکره شدیم و امر بجائی رسید که معلوم کنیم معجزه چیست • بهائی مزبور میگفت باید فهمید حجة بالغه و معجزه کافیه حضرت رسول در اثبات رسالتش چه بود بدیهی است معجزات مروجیه و مشاهدۀ غرائب حسیه امروز کافی و بالغ نخواهد بود زیرا ایمان به تقلید و تبعیت درست نیاید و هر ادعای حاجتی مربوط و سزاوار باشد میچوقت مثلاً اثبات خشکاش صحت دعوی نقاش را اثبات نکند معجزه باقیه و حجة کافیه حضرت رسول قرآن است که در هر عصر و زمان در میان و با حسن بیان و افصح تبیان حقیقت رسالتش را آشکار میدارد و لکن باید دید چه چیز قرآن معجزه است که عجز من ^{علی} الا رض بایان مثلش ثابت میکند اخبار غیب، شفای امراض و غیره را خصم اقرار نمیکند فصاحت را نیز بطریق اولی رد میکند و دلائل زیاد بعد کفایت آن دارد اول آنکه آن حضرت از عرب و عجم و ترک و دیلم و رومی و فارسی چینی و هندی و امثال ذلک بالسوی ایمان خواسته و در این صورت لازم است حجة خود را هم چیزی قرار داده باشد که طوائف متنوعه و قبائل مختلفه و امم جنبیه فی الجملة اهل

عالم بالسوی ادراک کنند اگر دیدنی است بدیدن و اگر شنیدنی است بشنیدن و قس علی ذلک و مسلم است این خصائص که مذکور شد در فصاحت تنها نیست زیرا تمام اهل عالم از فهم فصاحت بلسان عرب محرومند در میان اعراب هم صدیک آنها اهل خط و سواد خواهند بود در میان اهل سواد نیز صدیک آنها فصاحت را از غیر فصاحت تمیز میدهند پس تکلیف ایمان و بلوغ حجة از جزو اعظم سقوط کرد و در ابلاغ حجة کافیه تبعیض بعمل آمد • ثانیاً اگر کسی را بحجة مزبور تکلیف ایمان کنند و جواب دهد عجاله از فهم فصاحت یعنی درک این حجة عاجز چند سال تأمل کنید تا تدرّس کرده فصاحت کلام را که شما معجزه قرار داده اید بفهم تا ایمان از روی یقین و اطمینان باشد گویا جواب مسکت نگویند و حجة باطل شود بعلاوه ممکن است هزارها تحصیل کرده و عالم هم شده باشند معذلک از ذوق و فهم کلام فصیح عاری و عاجز باشند و نیز بلکه عمر عمرو بن نهایت تحصیل و فائز نکند و کافر میرد غرامت بر که خواهد بود • رابعاً از زمان نزول قرآن تا این زمان فصاحتش نزد اهل علم از یهود و نصاری اعراب مسلم نشده بلکه در اثبات غلطهای نحوی آن (عیاذ باللّه) کتابها نوشته و تالیفها کرده اند مثل مقالة فی الاسلام و تذییل هاشم شامی و میزان الحق پادری نمسوی و غیرها • خامساً آیا هر که يك کتاب فصیح تالیف کند پیغمبر خواهد بود ؟ • سادساً حضرت رسول در همین قرآن تحدّی بیک سوره نیز فرموده

وآن سوره را نیز معین ننموده و مسلم است در تالیفات و خطبات
و اشعار و کلمات فصحای عرب مثل حریری بدیعی منتبی و غیرهم
بقدریک سوره تبّت یدایا انا اعطیناک الکوفروا مثلاً لها کلمات فصحیه
مشاهده خواهد شد پس احیان بمثل شده و اَلْعِیَازُ بِاللّهِ حجت
حضرت رسول باطل خواهد بود پس باید فهمید حضرت خاتم الانبیا
چه شانی از شئون کلمات خودشانرا معجزه قرار داده اند که اهل
عالم از احوالشان مثلش عاجز باشند ***

فی الجمله اثبات حقیقت حضرت خاتم الانبیا را بدلائلی میگرد که
اسلامیان از آن غافلند و از قبول آن متوحّش و لکن هرچه تامل شود
جز آن حجتی ندارند و بعلاوه کتاب وحدیث صریحاً صحت آنرا
تصدیق میکند * من بنده را محض عصبیت ممدوح یا مذموم قبول
آن دلائل صعب و دشوار بود زیرا بطوریکه گفته شد سراز جای دیگر
بدر میگرد و کار من در مجاهده بجائی رسیده بود که با خود میگفتم
اگر از دوشق خارج نیست یا این مدعی جدید باطل است یا *
آنوقت تعصب مانع بود از اینکه شقّ ثانی را بتصور خود بگذرانم با
آنحال خراب که آبادی دنیا و آخرت را منحصر بآن میدانم با آن
مراجعت کردم و خورد و خواب و راحت و آرام از من بریده شده بود
و قلق و اضطرابی سراپای وجود مرا احاطه کرده بود که بتحریر
و تقریر راست نیاید " در همین احوال روزی بردر خانه خویش
از قاصدی نوش آبادی (۱) پاکتی باسم خود دریافت و بشوده اشعار

ذیل را در آن میخواند *

بیضائیا بشعرسی باضیائیا

وزنشر نیزناشردین هداثیا

ما را خدا یگان و خدا را تو بنده ئی

بی شبهه پس توسالک راه خدا ئیا

نزدیک در جهان دل و جان بماستی

در جسم گرچه دوری و از ما جدا ئیا

با ارتباط معنوی ای معنی خلوص

از مخلصان خود ز چه دوری نما ئیا

بیگانگی برای چه با این یگانگی

با آنکه با تمام جهان آشنا ئیا

با سر شدیم سوی سرای تو و تو همیچ

ما را دنیا ئیا و پائی نیائیا

ما از مدینه تا بجوار تو آمدیم

تو از نجف دو گام سوی ما نسا ئیا

خوا هم دری ز علم گشایم بروی تو

یا آنکه تودری برخ ما گشا ئیا

پا ورقی از صفحه قبل

۱- نوش آباد قریه ایست که با فاصله یک فرسنگ و نیم در جهت شمال
غربی گاشان واقع و با قصبه آران تقریباً یک فرسخ فاصله دارد جناب
میرزا حسن نوش آبادی رحمانی مبلغ مشهور از نجاست *

با ما نظر نمی فکنی با وجود آنک

زین سیروزین سلوک تو مقصود ما ئیا
بیضائی است خویش ز ارباب عقل و علم
حکمت چه خوانیا برلقمان ضیائییا

معلوم میشود شخصی غریب ضیائی تخلص وی را بملاقات خویش
در نوش آباد دعوت کرده است * (این شخص شیخ عبدالحسین
تفتی معروف با آواره مبلغ مشهوریهائی بود که آن ایام در ضمن
مسافرتها ی تبلیغی بکاشان رفته و در آنجا شهرت بیضائی را بشعر
و ادب شنیده و هم بتذکره های ایشان کاشان علاقه او را بتحریر حقیقت
دانسته و مایل ملاقات او شده و چون در آنوقت آران ظاهراً بهائی
نداشت بصلاحدید بهائیان کاشان بقریه نوش آباد و منزل جناب
ارباب آقا میرزا نوش آبادی بهائی متمکن و معروف آنجا ورود نمود
و اشعار فوق را بتخلص ضیائی که آنوقت بدین نام تخلص مینمود سروده
و بآران ارسال و بیضائی را بملاقات خویش خوانده بود * (۱)

۱- این تذکره حیرت بخش نیز در اینجلازم است که آواره تا قبل
از تشرّفش بحضور حضرت عبدالبهاء ضیائی تخلص مینمود و چون
حضور غصن اعظم شرفیاب شد حضرتش وی را آواره نامیدند و از آن پس
بدین نام مشهور و بدین تخلص شعر گفت و بطوریکه دیدیم
عاقبت نیز آواره گشت *

بیضائی ۱ بیات ذیل را بعنوان رسید پاکت مرتجلاً سرود بقاصد
تحویل و خود نیز غروب آنروز بنوش آباد میرود *
مهر سپهر دانش و بینش ضیائییا

یارب بچارالش عزت بیائییا
مرقومه شریفه زبارت شدای عجب
بیگانه ئی بچشم و بدل آشنائییا
ای خط دلفریب ضیائی زهی کرم
بریده مخوف رهئی توتیائییا
بانی نه عنبری نه خودای نامه پس چه

کزبوی خوش لطیمه مشک ختائییا
طوبی لك ای عبارت رنگین که چون مسیح
با اتصاف رنگریز جانیائییا

لدی الملاقات مذاکره و مباحثه و استدلال که تا نزدیک صبح ادامه
داشته بین آنها شروع و در پایان بیضائی موفق بتصدیق امر
مبارک شده بآران مراجعت مینماید *

(بی مناسبت نیست در اینجا بعنوان جمله معترضه قسمت ذیل
را نیز متذکر و سپس بذکر بقیه شرح حال پردازد *
در سال يك هزار و سیصد و شمس که شیخ عبدالحسین آواره با اسم
دوم خود عسّی داده و از جامعه بهائی طرد شد نامه ئی دوستانه
و ادبی بمرحوم ادیب نوشته و یکی دو غزل و رباعی و غیره در آن ثبت

کرده و از جمله این دوبیت را نوشته بود *

چون در این بیدای خلقت هیچ پیداراه نیست

هیچکس در راه نبود هیچکس گمراه نیست

کس بدیگر کس نمیشاید کند طعن و ملام

زانکه از سردل کس هیچکس آگاه نیست

جناب ادیب جواب نامه او را مرقوم و ضمناً در پاسخ دوبیت مزبور

نوشتند *

در شب تاری که ره بر کس پدید از چاه نیست

چون برآمد ماه کفران از دل آگاه نیست

راه ما روشن بمه گردید و اندر تیره شب

هر که چشم از ماه میبوشد هدایت خواه نیست

ایکه گفتی راه پیدا نیست در بیدای دهر

این همه جای قدم آیا تردد گاه نیست

از منازل تن زدم میپرسم از انصاف تو

پاسخم باری مده گر حسته لله نیست

یافتن یکجاده و آنکه خرم افتادن بر راه

به زحیران ماندن و مردن بواویلا نیست

ساکن کوئی که در روی راحت و آرام هست

بهتر از آواره سرگشته و گمراه نیست ؟)

ماحصل بیضائی پس از تصدیق و ایمان بآکانه در آران بتبلیغ

پرداخت • تا این تاریخ یعنی در حدود سال ۱۳۲۰ قمری

هجری در آران اسمی از او و عنوانی از دیانت بهائی نبود و ظاهراً

مصدقی در آن قصبه وجود نداشت ولی پس از بلند شدن صدای

بیضائی بتبلیغ سه نفر ذیل :

۱- استاد ابوالقاسم معروف بدلال ۲- استاد محمد پیله ور

کاشانی مقیم آران که بعداً با استاد محمد بابی معروف شده بود

۳- آقا علی خباز که بعداً بنام فامیلی بیضائی معروف گشت *

و هر سه نفر از سواد ظاهری بهره و از چندی پیش با مرمون شده

و جرئت اظهار عقیده نمیکردند خود را با ادیب نزدیک و ایمان خود

را اظهار رودر کار تبلیغ با وی ببذل جهد میپرداختند رفته رفته صدای

علم و وعظ آران بید گوئی و مذمت بلند شده و در مساجد و مناظر

بست و لعن پرداخته بیضائی را تکفیر و مردم را علیه او تحریک و

بازیت و مزاحمتش قیام نمودند ولی این حرکات و تحریکات کمترین

خللی در ارکان اراده و شهامت او وارد ننمود و بلکه بیشتر بر وجه

اشتعالش در کار تبلیغ میافزود *

در سال اول تصدیق خود قصیده ثی را که مطلعش این است *

ایران پس از بن سخره کند باغ ارم را

کافکند در او دست قضا طرح حرم را

و در ضمن اشعار از نظر خوانندگان خواه گذشت سرود و حضور

حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه ارسال و جواباً لوح مبارک ذیل

با فتخار ایشان واصل گردیده است •

طهران بواسطه جناب زائر آقا میرزا عبدالحسین تفتی

جناب علی محمد بیضائی آرائی کاشانی علیه بهاء الله

الابهی

هو الله ای ناظم ربانی وای شاعر رحمانی منظومه بلیغانه مرا
نشئه شرب شبانه بود و تا ثیر وجد و طرب چنگ و چغانه و آهنگ
عاشقانه و جاذب قلوب آشنا و بیگانه فصیح بود و بدیع لطیف بود و
بلیغ اشعار مگولائی منظومه بود ابیات مگوچوا هر منثور بود زیرا
عنوان مدح صبح درخشنده اکوان و مآل ستایش رحمان حضرت
یزدان همواره بتمجید ربّ اعلی و تسبیح و تقدیس جمال ابهه
پروا زتا از صدف قلب لؤلؤ لا در آید و از چشمه قریحه ماء عذب فرات
نبعان نماید الفاظ و معانی شهد و شکر گردد حقایق و مبانی قند
مکرر شود از آهنگ خوششت جان یاران فرح و سرور یافت و از الحان
بدیعت ارواح مقربان فیض حیرت جست پس در این ریاض بلبل راز
شو و بگلپانگ معنوی مردم بمحامد و نعوت حضرت بی نیازد مساز
گرد آن رتی یوید من یشاء علی ما یشاء و هو اللطیف الخیر ع

ملا محمد رضای آرائی ملقب بافتخار العلماء که از ملاهای
ثروتمند و ذی نفوذ آران و بلکه یکی از اعیان و مشاهیر حوزه کاشان بود
عده ثی ازاعوان خود را بضرب قتل بیضائی برانگیخت و آنسان
اوایل شبی در رهگذری سر راه بروی گرفته و ببها نه جوئی پند گوئی

پرداختند که کم کم کار را بجای بالا ترکیشانند ولی حزم و احتیاط
ادیب باعث گشت که این صحنه مخوف بضرری مختصر و پاره شدن
عبایش خاتمه یافت و از آن معرکه جان بسلامت برد •

مرحوم ملا حبیب الله مجتهد فاضل و ادیب کاشانی که صاحب
تالیفات کثیره و مرجع تقلید و دارا وجهه ثی بی نظیر بود بر اثر
دعوت علماء بآران آمده و در منزل ملا محمد جعفر مجتهد که نسبتی
نیز با ادیب داشت فرود آمد آقایان علماء و وعاظ آران در محضرش
مجمع و پس از انتقادات بسیار و مذمتهای بیشمار حکم قتل بیضائی
را از او خواستند معظم له که شخصی دانشمند و صاحب فکری روشن
و بلند بود و بیضائی را نیز با ستادی در شعر و ادب میشناخت امر
با حضار را و نمود مرحوم ادیب با اطمینانی که از ناحیه او داشت
معد لك چون بر زمینه کارود رجه بغض و کینه علماء آگاه بود احتمال
قوی میداد که از آن مجلس بسلامت باز نگردد با مادر و اهل و عیال
خود معنائاً و داع و صورتاً بعنوان مسافرت خدا حافظی نموده در
مجلس مزبور حضور یافت چنانکه در منشآت خود آن مرحوم ملاحظه
شد پس از ورود بمجلس ابتدا ننگاهائی بین حضار مبادله و سپس
داد و فریاد بین آنها شروع شده یکی عمامه از سر انداخته و دیگری
گریبان پاره میکند که و اشریعتاه بیضائی خود گمراه شده سهل
است با ضلال دیگران نیز پرداخته و تخریب عقیده آنها را وجهه
همت خود ساخته است اگر حضرت حجة الاسلام امری قتلش نفرمایند

ارکان شریعت مرتعش و اساس دین متزلزل خواهد گشت و بقدری در این جسارت ابراز حرارت نمود و اظهار عصبیت کرد ندکه نزدیک بود در همان مجلس و خود سرانه کارش را بسا زند و بشکرانه ایمن خدمت بنما زبردازند *

اما حضرت حجة الاسلام که بعقیده بعضی قلباً مؤمن و همراه بود^(۱) در مقابل این حرارت و عصبیت شدید آقایان متانت و خونسردی خود را از دست نداده آنها را بآرامش و سکوت امر فرموده بیاناتی را شروع و میخواست چنین نتیجه بگیرد که ممکن است آقایان درباره بیضائی دچار اشتباهی شده باشند یکی از حضار که موضوع را درک نموده بود ناگهان وارد مطلب شده اظهار نمود اگر چنین است بفرمائید —
نقطه اولی راست کند بیضائی خود مینویسد که بعد از استماع این بیان بنده نگاهی بآقای ملاحیب الله کرد که معنی های زیاد در آن نگاه بود و عرضه داشت ملاحظه میفرمائید که در حضور حضرت تعالیٰ

۱- معروف است که جناب ایشان در دوره جوانی و او ان طلبگی بقبول امر متهم شده و استاد ایشان مرحوم حاج سید محمد حسین مجتهد بضرب چوب ایشان را توبه داده بود و لکن بر متبصرین معلوم است که اشخاصی که طریقی را حق دانسته و بدلائل قاطعه حقیقت آنرا تصدیق کرده اند بسا قطعه قطعه هم شده اند و از حق که ادراک نموده اند منصرف نشده اند چه رسد بچوب معلم و العلم عند الله

چه تقاضاهائی میکنند مگر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقطه اولی نبود؟ آقا همین طور که سرپیش افکنده نشسته بودند فرمودند بلی نقطه اولی با اصطلاح حکما لقب خاتم انبیاست این بود که برای کيفروا عظم غیر متعظ این فرمایش آقا گوئی بمیدان بنده افکنده و بمشارایه گفتم خدادهنت را بشکند در حضور حضرت حجة الاسلام مرا مجبور میکنی حضرت خاتم الانبیا راست کنم اف بر تو وجهالت تو چهل سال است بالای منبرها مردم را موعظه میکنی و دم از دینت و مسلمانی میزنی و امروز مرا بسبب صاحب شریعت دعوت میکنی و امثال ذلك هرچه مقتضی مقام بود گفتم سایر اهل مجلس که وضع را چنین دیدند بمیان افتاده تقاضای اصلاح کردند *

روز بعد در محله دیگر آنان (محله در بند) و در منزل ملا محمد صادق شیخ الاسلام مجلسی نظیر مجلس روز قبل تشکیل و باز بر حسب اصرار و سماجت آقایان مزبور بیضائی در آن مجلس حاضر و از طرف مؤتمنین بآقا عرض شد که بفرمائید برای اطمینان خاطر ما طایفه بهائیس را لعنت کند ا دیب فوراً بمطلب جنبه مزاح داده دست را بطرفی که آقایان جالس بودند اشاره نمود میگوید خدا این طایفه ضالیه مضله را لعنت کند صدای آقایان بلند میشود که ای آقا بیضائی ما را لعنت میکند تا کی ساکت نشسته اید حضرت حجة الاسلام فوراً مطلب را از آنها گرفته و زمینه صحبت را عوض کرده حضار را از خیال شرارت منصرف و این مجلس نیز بمسالمت برگزار میشود ولی معلوم

است که این پیش آمد ها بیشتر بعد اوت آنان افزوده و آتش کینه را در سینه آنها مشتعل تر ساخت و پس از مراجعت حجة الاسلام بکاشان که آنان خود را تقریباً با شکستی مواجه میدیدند با انواع وسائل تشبیه و با تحریک عوام و بدست آنان هر روز شب بنوعی در آزار و اذیت او میکوشیدند اشاره باین احوال است که در ضمن قصیده ثی گوید *

فقیه عامل آشوب و خلق حامل سنگ

رفیق از من و افکار من گریزان بود

بدان رسید که گیتی بحال من بگریست

ولی بد و لب من همچو غنچه خندان بود

مرا بگنج فرورفته پا و در سر خلق

گمان که فاقه بمن دست در گریبان بود
(تمام این قصیده را در قسمت اشعار ملاحظه خواهید فرمود)

بهر حال کار در آران بروی سخت و دیگر مجال زیست در آنجا برایش نمانده و اضطراراً در سال ۱۳۲۷ قمری هجری بکاشان نقل مکان نمود *

ذکر این قسمت نیز در اینجایی مناسب نیست *

ملاعلی اکبر آرائی ملائی فاضل و مقدس و برادر کوچکتر مرحوم ملا محمد باقر مجتهد سابق الذکر (معلم و خاله زاده مادر مرحوم ادیب) بود مادر مرحوم برای خود من (نگارنده) نقل کرده که وقتی ملاعلی اکبر

از اشتهار بیضائی بقبول امر مطلع شد روزی با حالی مضطرب و چهره ثی برافروخته و تاثیری شدید بمنزل ما وارد شده در کمال بی صبری پرسید ملا محمد رضا (پدر ادیب) کجاست ؟ من از حال او متوحش شده گفتم چه تازه ایست ؟ بفرمائید بنشینید الا ن میفرستم بیایند جواب داد نه میروم و تازه ثی نیست فقط از قول من بایشان بگوئید بیضائی را از معاشرت با فرقه ضاله مانع شوند این را گفته و برگشت از مراجعت او چیزی نگذشته بود که بیضائی بمنزل آمد من موضوع را با عنوان کردم و او که عمار را از دوش برداشته و میخواست بنشیند فوراً عمار را مجدداً بدوش انداخت و بعهله از منزل خارج گردید * او یکسر سراغ ملاعلی اکبر رفت و از همین جاباب مذاکره با او مفتوح گردید * ادیب میگفت وقتی با او وارد میشدم مشاهده مینمودم که از مدخل اطاق تاجائی که محل جلوس او بود کرباسی روی فرش گسترده و از بقیه همان کرباسی در محلی که من باید بنشینم دوشکی ترتیب داده شده و معلوم بود که من باید دم در کفش خود را بکنده و از روی کرباس قدم برداشته و بالاخره روی کرباس بنشینم قوری و استکان و قنادان مخصوصی نیز با منقل جلو کرباس گذاشته شده و معلوم بود که آنهم تعلق بمن دارد که باید خود چائی ریخته بیاشامم و چون از آنجا نیز مراجعت کنم خد متکرم منزل کرباس را آب کشیده و سایر اسباب را نیز غسل دهد با این ترتیب مذاکره ادیب با مرحوم

ملاعلی اکبر شروع میشود *

شرح ایمان جناب ملاعلی اکبر را که خالی از ملاحظاتی نیست بیضائی اینطور نقل میکرد :

" بعد از آنکه آقای میرزا علی اکبر از مذاکرات من که بطریق نقل قول بود بدگمان شد باب محاوره را مسدود نمود و لکن من مایوس نشده ابواب مکاتبه را مفتوح کردم و بعد از آنکه بشهرنیز انتقال نمود از ارسال مراسلات که چون کاغذها را یک قطع گرفته بودم میرزا علی اکبر اخیراً کتابچه استعداد لایه‌های از آنها ترتیب داده بود قصور نکردم مشارالیه نیز از دادن جوابهای پوچ و بی مغز کوتاهی نمیکرد که اخیراً آن اوراق را با التماس پس گرفته و نابود نمود *

یکروز جمعه یوم تعطیل یکی دو ساعت از روز برآمده که در منزل گاه گلی درست کرده شروع بمرمت پله و پام نموده بودم کسی دق الباب کرد پشت درآمده ملاحظه کردم میرزا علی اکبر که باضعف و لاغری جثه نیم فرسخ پیاده نمیتوانست طی نماید بقدرشش هفت من کتب احادیث و غیره در ظرفی پیچیده بدوش گرفته و پیاده بشهر آمده است چون خویش نزدیک خانواده من بود وارد شده کتابها را عرق ریزان از دوش بزمین گذاشته با سوز دل گفت خدا سزای تو را بدهد منهم قضیه را فهمیده با تبسم گفتم الهی آمین مشارالیه صحبت خود را ادامه داده گفت من بیشتر از یکسال است خواب و خوراک خود را نمی فهمم نماز و روزه ام مشکوک است درسکون و حرکت مضطربم

اگر آنها که تومینویسی صحیح است پس اینها چیست که در این کتاب نوشته و سر ظرف کتابها را با زخموده ملاحظه شد در هر کتاب صد ها سر نشانه های سبز و سرخ و سفید گذاشته همینکه خواست یکی را با زکند دیدم اینجا دیگر من مرد میدان اونیستم ولازم است با یک نفر مثل خودش در احادیث غور کنند لذا گفتم اولاً بفرمائید با این خستگی که شما دارید چایی را که من درست کنم میخورید یا خیر چون اخیراً اجتناب داشت گفتم پس تا ممل کنید اسباب سما و مرتب شود آنوقت پرسش فرمائید و فوراً دست گل آلود خود را شسته چایی ترتیب دادم باز عجله داشت گفتم تا ممل فرمائید مایحتاج ناها را هم چون مستخدمی ندارم تهیه کنم آنوقت آسوده خواهیم بود سما و را نزد او گذاشته از منزل بیرون آمدم جلو راه بیک نفر یهودی برخوردیم که بعجله بطرف من میآمد او هم کار داشت و بجائی میرفت من بدون سابقه و مقدمه باو گفتم برادر جان کلیمی هستی یا بهائی او هم بدون تا ممل گفت بحمد الله بهائی هستم گفتم پس بشکرانه این نعمت الساعه هرکاری داری جا گذاشته بمدرسه وحدت بشر رفته از قول من بناتطق (۱) میگوئی

۱- جناب شیخ محمد ناطق مبلغ و شاعر مشهور و صاحب کتاب استندالیه مناظرات الدینیه که در آنوقت معلم مدرسه وحدت بشرکاشان بود و در یکی از حجره های فوقانی آن مدرسه منزل داشت شرح حال و نمونه آثار ایشان را در تذکره شعرای قرن اول بهائی جلد سوم نوشته ام - جوان کلیمی بهائی نیز از قرار تحقیق جناب بقیه در صفحه بعد

حضور جناب عالی السّاعه در منزل من لازم است کلمی بهائـی برگشت وید و افتاد منهم ما حضری ترتیب داده بخانه مراجعت نمودم و بفاصله ده دقیقه آقای ناطق که بارتبه تبلیغ در مدرسه معلم بود وارد شد بمیرزا علی اکبر گفتم حالا سر نشانه ها را باز کنید من مشغول گل کاری و آنها داخل صحبت شدند و هر شد ناچار ی صر گردید مجدداً مشغول شدند شب شد صحبت گسیخته نگردید صبح شد باز مشغول بودند چند ساعت از روز برآمده بود که سر نشانه ها تمام شده حضرت میرزا نیز مصدّق و مؤمن شده با دستور نماز و غیره بآران مراجعت نمودند پس از چند ی یکروز که کتباً اظهار شکرگزاری از من فرموده بودند جواب بایشان نوشتم حالا خداوند سزای آنروزی را که دعا یا نفرین میکردید بمن داد و یکا ش بسپاری از این سزاها را بمن بدهد " انتهى

جناب ملا علی اکبر بعد از تصدیق و ایمان با مرازموقوفات زیادی که در دست و تحت اختیار داشت بکلی صرف نظر نموده وید یگران واگذار کرد و خود با حقوق ناچیزی در مدرسه تازه تاسیس آران که از طرف بهائیان تشکیل یافته بود بمعلمی مشغول شد و سرانجام در سال ۱۳۳۷ قمری هجری با نهایت انجذاب و اشتعال بملکوت بقیه صفحه قبل

میرزا مهدی طبیب زاده توفیق بود که اینک در قید حیات و در طهران سکونت دارد *

ابهی صعود نمود رحمه الله علیه از وی دو پسر موسومان بحسین و حسام فروغیان باقی است که هر دو مومن و بخدمات امری موفقند

کتاب آخوند و سقا

جناب بیضائی را کتاب استدلالیه ایست بنام اعلام الهدی و معروف بآخوند و سقا که تصور می رود این کتاب در اثر مکاتبه و مباحثه با مرحوم ملا علی اکبر مزبور تنظیم و تألیف یافته باشد * کتاب آخوند و سقا چنین شروع میشود *

آخوند - جناب سقا باشی شما مدتهاست برای خانه ما آب میاورید و سنگاب^(۱) و کاسه و کوزه و قلیان ما را با دست تراستعمال میکنید امروز در باره شما حرفی شنیده ام انشاء الله دروغ است و الا تمام خانه ما حتی درها و دیوارها نجس است البته باید تکلیف خود را بدانم *

سقا - آقا جان شما در باره بنده چه شنیده اید که باین تاکیدات ۱- در کاشان نوعی ظرفهای بزرگ کوزه ای برای نگاهداری آب مشروب در خانه میساختند و آنرا سنگاب مینامیدند این ظرفها را در طهران با آهن سفید ساخته و منیع میگفتند ضمناً این نکته قابل تذکر است که قبل از اینکه آب در شهرها لوله کشی شود آب خوراکی منازل از آب انبارهای عمومی با مشگهای بزرگ و بوسیله اشخاصی فراهم میگشت که آنها را سقا (آب ده) مینامیدند *

سخن میگوئید و استعمال تکلیف میکنید *

آخوند - امروز شخصی صادق القول میگفت این سقا باشی که بخانه شما آب میآورد با این طائفه ضالّه مضلّه یعنی بابی ها مراوده دارد * و من بارها او را دیده ام که از خانه این ملاعین بیرون میآمد *

سقا - اینکه خدمت حضرتعالی عرض کرده است او را دیده ام که از خانه بابی ها بیرون میآمد عجب نیست زیرا همینطور که بخانه شما آب میآورم بخانه اغلب اهل شهر هم آب میبرم و معیشت خانه من منحصر در این شغل است شاید معدودی از آنها بابی بوده باشند و من ندانسته باشم در این صورت چه تقصیر خواهم داشت آخوند - خیر این طایفه در این شهر بسیارند و معدودی نیستند شما باید از ایشان مجتنب بوده باشی علاوه بر این آن شخص مؤمن میگفت شما در چند مجلس با آنها گفتگوی دینی میکردید * سقا - خوب در صورتیکه خدا و پیغمبر تاکید کرده اند که البته در چنین موارد تحقیق باید کرد آیا تکلیف شخص مسلمان چیست قوله تعالی ان جئکم فاسق بنباء فتبینوا * * * (۱)

آخوند - واقعاً در این چند مجلس که با ایشان طرف شده ئی هیچ فهمیده ئی مقصود و عقیده آنها چیست ؟

سقا - من که شخصی هستم عاوی بی سواد و چیزی بخاطر نمیاند

(۱ - سوره حجرات (قرآن) آیه ۶)

که عرض کنم ولی مختصری ملتفت شده ام که ایشان چه میخواهند بگویند *

آخوند - آنچه در نظر داری نقل کن *

از اینجا استدلال و مباحثه و سؤال و جواب شروع میشود و رویهمرفته کتاب بسیار جالب و شیرینی است که تمام مطالب و مباحث لازمه در آن مورد بحث قرار گرفته و با حسن وجه تشریح و توضیح شده است (۱)

۱ - کتاب آخوند و سقا حاوی یکصد و پنجاه و هشت صفحه کوچک (ثمنی بخط مؤلف نزد نگارنده موجود و امید است وسائل طبع و تکثیر آن فراهم گردد *

ادیب درکاشان و خوابنامه او

بیضائی پس از اختیار سکونت درکاشان (سال ۱۳۲۷ قمری) ابتدا بخدمت اداره عدلیه (دادگستری) که همان سال درکاشان تاسیس یافته بود درآمد و پس از یکسال که اداره مالیه (دارائی) نیز در آن شهر تاسیس یافت با اداره مزبور انتقال یافت و دیگر تا آخر عمر در آن اداره خدمت میکرد *

در ابتدای سکونتشان درکاشان علما و بزرگان شهر از نظر مراتب فضل و نبوغ ادبی او کمال محبت و تشویق را نسبت بوی ابراز و در هر حال از تجلیل و احترام او دریغ نمیکردند ولی بعداً و بتدریج که در خلال آثار او افکار و معانی دیگری استنباط و هم مخالف موهومات و خرافات مبتدعه اش یافتند با وی تغییر روش داده و کم کم آغاز مخالفت نموده و بالاخره مردم را بمعاندت با وی برانگیختند مخصوصاً وقتی که در سال ۱۳۰۸ شمسی منظومه ای از ایشان بنام خوابنامه بدین مطلع

شب دوشین مراجان برادر
 بخواب آمد بساط روز محشر
 شایع و نسخه های خطی آن دست بدست بین دوستان و آشنا^{نشان}
 از بهائی و غیر بهائی انتشار یافت و بالاخره بنظر حجاج اسلام رسید
 بیشتر آتش عناد در بهائیان برافروخته گشت تا آنجا که یکی از علمای
 ذی نفوذ نسخه ای از آن منظومه را بدست آورده بعنوان شکایت

بحکمران کاشان (میرزا آقاخان اعتمادالملک) مراجعه و هر چه توانست از انتقاد و مذمت نسبت با دیب خود داری نکرد مرحوم اعتمادالملک که خود مردی ادب دوست بود و نسبت بمرحوم ادیب و آثار او ارادت و عقیدتی خاص داشت در این مورد چنان تحت تاثیر گرفته های جناب شیخ واقع شد که با وی در این داستان هماهنگ و در این طریق همعنان گشت و غیباً بسبب و شتم ادیب پرداخت و چون قضیه با اطلاع بیضائی رسید منظومه دیگری بنام ملحقات خوابنامه بدین مطلع

سلامی چون نسیم نوبهاری بدان بشکسته عهد دوستداری
 خطاب با اعتمادالملک سرود و نزد وی فرستاد در این منظومه پیشتر
 از منظومه اول بخرافات و موهوماتیکه نسبت بقیامت و غیره دراذهان
 باقی است اشاره شده ولی چون عموماً مستند با حدیث مورد
 اعتقاد مؤمنین است راه ایراد و اعتراض را مسدود و گوینده را در ذکر
 آنها معاف میدارد و بدین طریق حضرت حکمران از سمند خشم بزیر
 آمده ولدی الملاقات از ادیب عذر جسارت خواست *
 (خوابنامه و ملحقات آنرا در سال ۱۳۲۴ شمسی جدگانه با اجازه
 وزارت فرهنگ چاپ و منتشر کرده ام)

ادیب درطهران

بیضائی در مدت عمر خود جز یکی دو دفعه که مسافرت کوتاهی بشهرستان قم کرده بود مسافرت دیگری نکرده و از کاشان خارج نشده بود تا در سال ۱۳۱۱ شمسی که بنده نگارنده (برادر کوچک او) درطهران مقیم بود بطهران آمد و بعد از چهار سال که از محضرشان محروم مانده بود مجدداً از فیض صحبتشان بهره مند گردیدم *

ورود ایشان بطهران مقارن بود با ورود مبلغه فاضل امریکائی میسرانسونم که لری بطهران که در قلوب احبا نشاطی مخصوص ایجاد کرده بود ادیب قصیده‌ی درخیر مقدم و تبریک ورود ایشان سرودند بدین مطلع

نعمت امریهاء الله بر نعم بشر رحمتی باشد فزون از اتصاف حد و مهر
(تمام این قصیده را در قسمت اشعار ملاحظه فرمائید) و مقرربود در مجلس جشنی که با فتخار ایشان در شرف انعقاد بود قرائت گرد دولی چیزی نگذشت که ناگهان خبر صعود حضرت ورقه مبارکه علیا از اراض اقدس بطهران واصل و عموم احبا را متأثر و مغموم نمود و تشکیل مجلس جشن نیز موقوف گردید سپس جناب ادیب قصیده‌ی

در رثاء حضرت ورقه سرودند بدین مطلع

گیتی چرا شده است مکدر گشت از چه قلب خلق پرآذر
این قصیده که در قسمت اشعار ملاحظه خواهد شد درهما نوقت در

مجله اخبار امری شماره ۴ سال ۱۱ مورخ تیرماه ۱۳۱۱ شمسی درج و منتشر گردید *

در خلال این احوال جریده‌ی عربی النفر چاپ حیفاشماره هفتم سال ۲۲ بطهران رسید و حاوی قصیده‌ی اثر طبع یکی از شعرای عرب (غیربهاثی) بود که در رثاء حضرت ورقه علیا سروده بود مرحوم ادیب آن قصیده را نیز بنظم فارسی ترجمه نمودند بدین مطلع ای اهل بیت عبد بها این مصیبت است

حکم خدا و کس نزدیک زنده جاودان

این قصیده را نیز در قسمت اشعار ملاحظه خواهید فرمود *

بیضائی پس از توقف یکی دو ماه درطهران بکاشان مراجعت نمود و در بهمن ماه ۱۳۱۲ شمسی در آنجا مریض و روزپا نزد هم اسفند ماه همان سال در سن پنجاه و چهار سالگی روح پاکش بملکوت ابهی صعود نمود و برای همیشه در جوار رحمت ربّ الایات بپارمید مدفنش در قبرستان معروف بقدمگاه کاشان واقع و بقعه‌ای نیز بر آن بنا شده و پیرسنگ مزارش قطعه ذیل شامل ماده تاریخ فوت او اثر طبع فرزندشاعرش آقای حسین بیضائی متخلص بپیرتو نقر شده است *

هو

کان دانش ادیب بیضائی است

اینکه در خاک تیره اش وطن است

اوست گوهر اگر هنر د ریاست

اوست جان گر کمال و فضل تن است

من چگویم که او مراست پدر

لا جرم وصف او نه حد من است

سال فوتش بگفته پرتو

(اوستاد مسلم سخن) است

(اوستاد مسلم سخن) بحساب ابجد مساوی است با ۱۳۵۲ (قمری)

هجری) که سال فوت مرحوم ادیب است *

ادیب بیضائی را متجاوزا زیست هزار بیت اشعار عمومی از غزلیات

و قصائد و سایر انواع شعر است که در حدود شش هزار بیت آن در سال

۱۳۲۷ شمسی بهمت فرزند مذکورش پرتو بیضائی و به عنوان

(دیوان ادیب بیضائی کاشانی) در طهران چاپ شده و بقیه

آثارش تا حال بچاپ نرسیده است و اشعار امری ادیب در حدود

یک هزار بیت است که در این مجموعه با چند قطعه از اشعار غیر امری

ایشان بعنوان نمونه از نظر خوانندگان محترم خواهد گذشت *

ذکائی بیضائی (پایان شرح حال)

قسمت دوم - اشعار

هو

قصیده ذیل را در سال اول تصدیق خود سروده و حضور
حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه را سال داشته و لوح مبارکی که
در ضمن شرح احوال از نظر خوانندگان گذشت بافتخار ایشان
واصل گردیده است *

قصیده

ایران پس ازین سخره کند باغ ارم را

کافکند درودست قضا طرح حرم را

آن شور برانگیخت ز ایران فلك پیر

کز وجد رسا کرد و جوان پشت نجم را

دربار سظهوری شد و پیداست کزین پس

تاریخ سرور است عرب را و عجم را

شد کشور ما مهبط رحمت هله ساقی

منشین که خدا وعده وفا کرده نعم را

امروز جهان نبین جهان دید بعینه

مولود بهین مظهر لم یولد ولم را

امروز زرخ پرده فرو هشت جمالی

کائینه ذاتست شه ملک قدم را

دارای جهان حجة حق مظهر موعود

در نفس و آفاق برافراخت علم را

آن مهدی قائم که با علام ظهورش

ناقوس و اذان مژده دهد دیرو حرم را
ایدل طرب آغاز که بخشید بعشاق

آثار حسینی بجهان فیض اتم را
شاهی که دهد راعی انصاف و مالش

یکرویه مساوات سبع را و غنم را
آنوارث شمشیر که از پنجه پس از دیـر

(۱)
برکنند بقوت شم شیران اجـم را
از روی زمین قاعده شرك بـرافکنـد

دست صمد آری شکند خرد صنم را
با مغفرت عید بها زین سپس ایدل

بشتاب بشادی که زوال آمده غم را
بالنده نهال چمن فضل که از اوست

گرزانکه سزد فخر شرف را و همـم را
بالله که بدین جود و سخا معنی بخل ^{ست} است

گرمحصرا و نشناسیم کسـرم را
ای از قلمت نازش و توقیر سخـن را

وی از سخت تابش و تعظیم قلم را
کس غیر مد ار قلمت فرض نکرده است

آن قطره که خجلت دهد از فایده یم را

انصاف توان داد که داد نـتوانـد

برد رگه قدر توجهان عرض حشـم را
خاصیت نحل ارکندش آب دهان شـهد

نوشاب کند خاصیت مهر توسـم را
گرم نکر فضل توشود خصم توشاید

از نغمه داود چه حظ گوش اصـم را
بیضائی اگر وصف تونسرود بهنجار

زین بیش فصاحت نبود نطق بکـم را
امید که تادیرا ز آن ذات همایون

پاینده بود خرمی اصناف امـم را
ایام تومسعود و سرت سبزود لت شاد

تارنج حسد بیش کشد خصم دژم را

پاورقی از صفحه قبل

۱- اجم یعنی بیشه و جمع آن آجام است

قصیده ایرانیه

این قصیده که در ادبیات امری نظیر است مشهورترین اثر
امری مرحوم ادیب بیضائی است و آنرا در سال ۱۳۰۰ شمسی
سروده اند *

هو العزیز

(۱)

و بحك ای ایران این حشمت و تمکین زکجا^{ست}

دیده بد زتود و را این چه بزرگی و علاست
علم الله تونه آنی که ازین پیش بدی

پارب این طنطنه و حشمت و تمکین زکجا^{ست}
میشناسم منت ازد وره گلشه که نبود

هرگز این طنطنه و همیشه کا مروز تو است
هیچت این فخر نبوده است که از عهد قدیم

همه اسباب مباحات تو بر من پیدا است
من ز هوشنگ تو آگاهم و کیخسرو تو

که هنوز از غم غیبتشان در کوه صداست
فر فرهنگ تو میدانم و آئین بهیبت

زند زردشت تو و آن مجمره کا یدون بضیا^{ست} (۳)

۱- و بچ بفتح و او کلمه ایست که بمعنی مدح و تعجب استعمال
میشود (مستفاد از المنجد)

۲- گلشه بکسر کاف فارسی مخفف گلشاه و آن لقب کیومرث اولین
پادشاه ایران است *

۳- آیدون بکسر همزه یعنی اکنون

همه میدانم و این فخر و فرازد یرت نبود

چه شد اکنون که بکونین نگنجی و رواست
الف نام تو بر عرش برافراخته سر

گوئی از مرتبه در نامه تمکین طغراست
د و الف چون دوستون قائمه عرش و سپس

نیر چرخ بزرگی و شرف روشن و راست
بر شوای ایران بر چرخ ببال د و الف

زانکه قرتو جها نگیر ترا زیر هم است
گر برد خاک تورضوان زیب گیسوی حور

بصواب است که فرخنده ترا ز مشک خنیا^{ست}

الله الله چه بزرگی است که از بهر تو نیست

لوحش الله چه جلال است و شرف کز تو^{جد است}

آز رآباد مگونا صبره و مصر بهل

کش مباحات بزر دشت و مسیح و موساست

آز رآبادی و زردشت تورب زردشت

مصری و موسی تو خالق موسی و عصاست

کوه حرائی کا ندرت و نبی کرده وطن

طور سینائی کا ندرت و خدا جلوه نماست

۱- از کلمه ایران که د و الف برداشته شود از سه حرف بقیه نیز
حاصل میشود *

نی نی این همینه ومینه ومجد وشرف
 که تور^{هست} نه در طورونه درکوه حراست
 درتوهربرگی درنعره العزة لی است
 درتوهرسنگی درصیحه^۲ الملك لناس است
 مکه ئی لیکن مبعوث تورب العزة است
 جودییی اما فلك توسفینه حمراست
 درتوای ایران این نورویها بی^{نیست}ه
 فلك نیری ازآنت این نورویهاست
 عرش علائی ود رعرصه جا نپرورتو
 مستوی رحمان برکسی خیرا لا سماست
 وادی طوری ود رنور تورب ملکوت
 با نا الله الذی انجزوده گویاست
 قدس رحمانی ود رخیمگه مجمع تو^(۱)
 بانگ انی هیه برگوش رسد ازچپ وراست
 هرطرف می نگری طنطنه رب غنی است
 هرکجا میگذری زمزمه ان اناس است
 نوك هرخاری درسطح تو با قول فصیح
 شارح یا ملا العالم انتم فقراست
 جامه یوسف مقصودی وبعقوب صفت
 دیده گیتی بر روی قمیصت بیناست
 — هیه بکسرها از اسماء الله است

آسمانی تو؟ نه عرشی تو؟ نه خورشیدی؟ نه
 عرش وخورشید و فلك نزد تو نا چیز و مهابست
 بگشایند گراید ون دل هرذره تو
 اند رومهرومه وعرش و فلك چهره گشاست
 به به ای ایران سطح حرمت باد بهی
 که بشارتگه با^۲ و فلك نیرهاست
 درتو ازچهره فرخنده برا فکند حجیب
 شاهد غیب که درقرآن موعود لقاست
 آن قیامت زتوبرخاست که تا شام نشور
 هردم از شوروی آشوب قیامت برپاست
 فخرکن فخرکه یوم الرب شد درتویدید
 نازکن نازکه القاره درخاک تو خاست
 وقعت^(۱) الواقعة کرد اید را درتووقع
 انت الساعة بناگه زتوگیتی آراست
 نخل لا شرقی ولا غربی درمرز تورست
 که زمصباحش پرنورویها ارض و سماست
 چاربالش بنه ای فرگه عزت که سپس
 پنجنوبیت زن خرگاه توسلطان بقاست
 باش تابینی کز قدرت خیط ازل
 جامه عزابگرشته بر اندام تو است

باشتابینی سلطان سلاطین جهان

د رزمین توپی کسب شرف ناصیه ساست

باشتابینی از ملک جهان مرکز تو

قبله پادشهان است و مطاف امر است

باشتابینی بالعین که باها یا هوی

قاف تا قاف رخ خلق سوی ارض الطاست

مها لای طهران ایمرکزا جلال عجم

این چه قشور و وطنطنه و استغناست

دور باد از توبدایمشرق خورشید ظهور

که بر نو تو خورشید درخشان حر است

نیست ایوادی ذی زرع بنزهنگه تو

سنگلاخی که توان گفت بحرمت بطحاست

قلمی شد متحرک ز تو کز بهرام

سرنوشت دو جهان کرد عیان بیکم و کاست

دستها بر تو بلند است ولی بیم مکن

دست سلطان قدم جلّ جلاله بالاست

زین مبارک بوم ای باد بحرمت بگذر

که فضایش همه گلرنگ بخون شهداست

زیر سبکی افتاده شهیدی سرمست

نزد هم خاری جان داده غریبی تنهاست

فدیه هائی ز هزار افزون خندان داده

که ز هفتاد و دوشان واقعه خوان کربلاست

زیر شمشیر شهیدانی خوانند سرود

که جهان تا ابد از ماتمشان نوحه سراست

لا له رویانی ازین باغ زغم پژمردند

که هنوز از غمشان پیرهن لا له قباست

ایگلستان جهان خرم و شاداب بمان

(۱) کاندرا غصان تو چون بیضائی صد ورقا است

(۲) سپس ای خانه بایران مفروش این عظمت

که مبارک وطن ما وطن خانه خداست

این بدان وزن و قوافی است که گفتند از پیش

دوش در واقعه با چرخ نزاع شد راست

۱- شرح اینکه چگونه کلمه ورقا در این بیت موجب اشتباه جناب

دکتر بیونس خان افروخته علیه رضوان الله گردیده و نه بیت از این

قصیده را بطور نا مرتب در کتاب (ارتباط شرق و غرب) خود بنام حضرت

ورقا* شهید ضبط کرده اند در شرح حال جناب دکتر درجلد اول

(تذکره شعرای قرن اول بهائی) داده شده است طالبین مراجعه

فرمایند *

۲- قهمود خانه کعبه است *

در سال ۱۳۰۸ شمسی که بنده نگارنده (ذکائی بیضائی) از یکسال قبل از آن در طهران اقامت گزیده و در این شهر بسر میبرد یکی از دوستان شاعر مرحوم ادیب و آشنای با مر (آقا سید مهدی ملک حجازی متخلص بقلزم) که مدتها مقیم منچسترا انگلیس بود و با بیضائی مکاتبه داشت با یران مراجعت و بطهران وارد شد بنده ورود ایشان را طی نامه ئی با دیب اعلام و اقصیده ذیل را که اشارات عدیده نسبت با مرد آن موجود است مرقوم و برای تسلیم بایشان برای بنده فرستاد و لذا اسوادی از آن برداشته و عین آنرا بمشارالیه تسلیم داشتم *

قصیده این است

خوشابهار جوانی که سینه جوشان بود

دلم چوسیل دمان هر طرف خروشان بود

هوا لطیف و جهان تازه و روان سرمست

بهشت عدن تو گوئی فضای کیهان بود

نشاط خاطر و طبع روان برگ فراخ

سرور وجدان بود و سرود بستان بود

نسیم گفتی بر مید ز طره یار

که سر بر همه آفاق عبر افشان بود

زمین خواب گهم بود گا هواره ناز

نشاط روح مرا گا هواره جنبان بود

دودسته سنبل اندر کنار نسربین بود

دورشته گوهرم اندر میان مرجان بود

نه فکر زحمت زن بود و نه غم فرزندان

فضای بستان بود و هوای خوبان بود

بچشم از طرب خاطر و نشاط ضمیر

فرا خنای جهان پهنه گلستان بود

فضای مدرسه اعمال كلك واسطرب

(۱)

بعینه پهنه مضاروگوی و چوگان بود

هفت

جهان بگشت و مراسم رفت تاسی و

چنان سریع که گفتی نسیم بستان بود

پدر نما ند و هما تا بنای خلقت من

برای خدمت يك مجمع پریشان بود

مری دگر اندر محیط سعی و عمل

(۲)

برای تربیت تازه گرم تبیان بود

مجا هدت ثمر جهد بود و حب وطن

(۳)

برای من شجر بار حبانسان بود

منوز ناصبی از رافضی نکرده جدا

بمهرنوع بشر جان من گروگان بود

۱- مضار یعنی میدان
۲- مقصود از این مری امر جمال قدم است *
۳- اشاره است بایه لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم

بعلم جعفر طیار چون شدم واصل

(۱) دگراصولم درکوش ژاژ طیان بود

اصول مدرسه و خانقه به پیش نظر

دواصطلاح و دوتاویل نابسا مان بود

چه اتفاق عجیبی که میتوانم گفت

(۲) نشان قدرت خلاق حال گردان بود

وجود شاکی من گشت آتشی که بدو

سرشگ ما در برگ لاله باران بود

بحال بنده پدرشش مگین و مسادرزار

ولی مرا همه میل رضای یزدان بود

فقیه عامل آشوب و خلق حامل سنگ

رفیق از من و افکار من گریزان بود

بدانرسید که گیتی بحال من بگریست

ولی بدولب من همچو غنچه خندان بود

مرا بگنج فرورفته پاودر سرخلق

گمان که فاقه بمن دست درگریبان بود

۱- طیان مرغزی از شعرای معروف قرن چهارم است و چون شاعری
هجو سرا بود او را (ژاژخای) لقب داده اند *

۲- این بیت و چند بیت بعد آن اشاره باحوال بعد از ایمان او
با مراست *

چنان حقایقم آزاد از علایق کرد

که لاله در نظرم خواهرمخیلان بود

ببوستان گل و لاله میشدم محظوظ

ولی توجه من سوی بوستان بان بود

ز خاک جانب افلاک میگشودم بال

گرم نه پای بقید معاش طفلان بود

ولی ورای ضرورت زابتدای حیات

بود
بچشم همت من هست و نیست یکسان

بمیرماکان خویش بود رودکی یکچند

مرا بدوره خود خرمی بماکان بود

در این محیط از آن زیستم چوماهی خرم

که زاد و بوم در آبخورد کاشان بود

جهان نخواست مرا شادمان و فافل از آن

که جان من بهمان اتخاذ شادان بود

اداره ئی که در آن بودم از مصا دارم

یکی دوتن ملکی خوی و پاکدامان بود

سرآمد همه هادی ولی هزاردریغ

که سخت مادی و در ممکناتش امان بود

ادیب و فاضل و دانش پژوه و نیک نهاد

سخن شناس و سخن پرور و سخندان بود

ولی چنان شده مستغرق خدا لغایات

که از مبادی فرسنگها گریزان بود
بجای آنکه ببن بست بنگرد ز نخست

تمام فکرت اوسوی نقش ایوان بود
از این طریق مگر چنان دلم بگرفت

که دهر در نظرم تنگنای زندان بود
نشاط خاطر من در هزار و سیصد و هشت

وصول نامه جان بخش همقطاران بود
کهین برادر من ای نعمت خدا که مرا

(۱)
بهین وجود تو انعام رب رحمان بود
نوشته‌ئی که بطهران ورود فرموده است

ملك حجازی کا ندرتن وطن جان بود
شده است قلزم زخا را خزن زدیك

سپس که دیرگهی آبروی عمان بود
چنانکه چشم منی بالب من از لب او

بنوش و یاد کن از آن لبی که عطشان بود
از این زریح میبشرم اند راست بیضائی
که حمل مورنه اندر خور سلیمان بود

۱- اشاره باین بنده است که اسم نعمت الله و کوچکترین برادر
او بود *

منظومه ذیل را نیز در سال ۱۳۰۸ شمسی سروده اند

ما اساس کفر را زیر و زبر خواهم کسرد
هر کسی را از حقیقت با خبر خواهم کرد
کفردانی چیست پوشیدن بیاطل روی حق
ما حقایق را بگیتی جلوه گر خواهم کرد
طاعت خالق بغیر از خدمت مخلوق نیست
لا جرم ما خدمت نوع بشر خواهم کسرد
با رغم از دشمن هر غمیده برخواهم داشت
موجبات رنج و غم را بی اثر خواهم کرد
کرد احمد گریتا لیف عرب شق القمر
ما بتا لیف بشر شق القمر خواهم کسرد
بهر تعمیم معارف جانفشان خواهم بود
هستی خود برخی علم و هنر خواهم کرد
پیش ازین گردید رمیفت علم و معرفت
ما جهالت را از ایران دریدر خواهم کرد
همچو سقراط ازین تعدیل اخلاق عصوم
حق پرستی را بدلهای مستقر خواهم کرد
غیمه یکرنگی اقوام عالم را بلند
در جهان از خاوران تا باختر خواهم کرد

این تعصب های گوناگون دینی را تمام

غرق در بحر حقیقت چون شمر خواهم کرد

مرده ها کشتند از ما جمع معدودی و ما

زنده شان بهر تلافی سربسرخواهم کرد

ما و بیضائی بیدل گنج تعلیم به ما

هر کجا باشد گدائی معتبر خواهم کرد

غزل ذیل را در تهنیت عید اعظم رضوان در یکی از مجالس جشن
عید مرتجلاً سروده اند

این نسیم روحبخش از کوی جانان میرسد

کز شمیمش تن دلدادگان جان میرسد

نفعه باد بهار از سمت گلزار ارم

یا صبا از باغ جنت دامن افشان میرسد

یا بگوش عاشق مهجور از کوی حبیب

مژده وصل و صلاهی فضل و احسان میرسد

یا نه گوئی از لب غلمان بگوش روزگار

مژده آری بهشت و عید رضوان میرسد

گل بباغ آمد بگویی بلبل ای باد بهار

خانه را آئین و زینت ده که مهمان میرسد

جان بکف گیرد ای عشاق از بهر نثار

کز ره آن جان جهان و معطی جان میرسد

دور باش طرقتو در گوش جان هوشمند

از ظهور و از جیب اندر ملک امکان میرسد

قیض دیدار جمال فرخ غیب منیع

اندر این ایام جانپور با نسان میرسد

عید رضوان است و فضل خالق کون و فساد

با صدای مرغ و بوی گل بیاران میرسد

مژده فیض وفای وعده حسی قدم
 ازلقای فرخ موعود قرآن میرسد
 دعوت حق منبع از جانب دارالسلام
 زی یهود و گبر و ترسا و مسلمان میرسد
 عاشقان را ای صبا ز قول بیضائی بگویی
 هان بکف گیرید نقد جان که جانان میرسد

رباعی

روزی که ظهورات خدا کامل شد
 ما قبل وی آنچه بود بی حاصل شد
 زین به نتوان گفت که رسمی است قدیم
 چون نه آمد کتابها باطل شد

قصیده ذیل را بعد از صعود حضرت عبدالبهاء و زیارت الواح وصایا
 سروده اند •
 باغبان فضل در شیراز هنگام بهار
 کاشت بهر برگ و برتخم درختی نامدار
 روح قدسش گشت نا طور و کروی پاسبان
 شد سرافیلش کدیور و برئیلش آبیار
 گفت می بینم بچشم خود کز این بذکریم
 بردم ندخلی بگیتی سایه بخش و میوه بار
 کرد تأکید فره کان میوه چون بالا گرفت
 جمله بشتا بیداند رطل اویسی انتظار
 من نکردم هیچ اندر خدمت و کوشش قصور
 هم شما ما نند من باشید آنرا حقگذار
 آن همایون باغبان کوشید تا آنجا که گشت
 با مبارك خون خود بذری چنین را آبیار
 سعی چونین منت ایزد را که لایثم نماد
 وان شجر ناگاه در دارالسلام آمد ببار
 اصله ثی گشتی حکمت و علم و خرد غصن و ^{فن}
 نخله ثی کش رحمت و فضل و عنایت برگ و بار
 شاخه اندر شرق کردا شکوفه و شاخه بخراب
 هر طرف بگشاد با زوا زمین و ازیسار

اصلش از هفتم زمین بگذشت و فرع از نه فلك
 وزی خواهندگان فی کل حین بخشید بار
 گمرها نرا رهنما گردید و وفاد را مضییف
 بیکسا نرا ملتجا شد مستمند انرا مجار
 سدره اش شد بنده و طوبیش عید آستان
 جبرئیلش چاکرو خلد برینش پیشکار
 این مبارک اصله بر ملک جهان افشاند نور
 گر کلیم از نخله طوبی توقع کرد نثار
 سدره ثی کا فکند در ظل ظلیلش هر که رخت
 از حرور جهل و طغیان داد هرش زینهار
 خلق عالم را کشید اندر پناه خویشتن
 قیروان تا قیروان بگرفت در ظلش قرار
 داد این والا شجر چون اقدس و عبدالبهاء
 میوه هائی دلکش و رنگین برغم روزگار
 حالیا نورسته شاخ زین درخت زندگی
 برد ما ینده است دست قدرت پروردگار
 گوئی از نواقتضا را این شجر اشکوفه کرد
 تا ز نو بخشد جهانرا میوه نوشین گوار
 در کتاب عهد ثانی محیی عالم نمود
 نور چشم خویش را بهر ولایت اختیاریار

بارد یگردد جواب مالک ملک الست
 نعره قالوا بلی شد بر سپهر از هرکنار
 زد صلاهی ساغر نوسا قی بزم وجود
 زان شراب کهنه کزوی مست شد هر هوشیار
 جلوه ساقی و شوق با ده کار خویش کرد
 بانگ سرمستان برآمد بر سپهر کجمدار
 گوهر بحرین عزت فصن ممتاز اصیل
 حضرت شوقی ربانی خداوند تبار
 حق چنین میخواست پخت اردیگری
 رای انسان خام باشد در قضا کردگار
 آن حدیث السن که گردون معمردر ش
 بندگی ها آرزو دارد گرش بخشد بار
 دست غواص مشیت خوش ز بحرین قدم
 برکشید اید رسزای تاج دری شاهوار
 ای جمال دلربایت روی حق را آینه
 وی وجود اطهرت از اسم اعظم یادگار
 آفرینش را سبب فرع اصیل منشعب
 ذات فرم منتخب آثار مجد و اقتدار
 ای نمودار بها ای مبداء فیض خدا
 معنی اسماء حسنی مظهر پروردگار

یابد آب زندگانی اندر این ظلمتکده
آنکه اندر شده صدرتو گردد خاکسار
لیله لیلای گیتی را توئی روشن سراج
بهمن دم سرد عالم را توئی خرم بهار
گرما گردد مقررا اعتکاف کوی تو
با دخرم دیگر ترا ساحت دارالتقـرار
ایخوش آنکوزان قدر عناوزان چهرمنیر
هم قیامت هم لقاء الله را دید آشکار
از وصلت دوستان مسرور و بیضائی زهر
چون نی ازهر بند دارناله در لیل و نهار
سینه ای دارم ز شوق خدمت اخگر فروز
دیده ای دارم ز هجر طلعتت خونابه بار
باشد آبیاری بخت آنقدر کاند رضـور
برقد مهای توافشانم حیات مستعار
با دیارب بر سرا حبابت اندر شرق و غرب
تافلک پویا بود ظل ظلیلت پایدار

قصیده ذیل را هنگام ورود میس را نسوم که لرملغه امریکائی بطهران
(سال ۱۳۱۱ شمسی) بعنوان تبریک ورود و خیر مقدم ایشان
سروده اند .

نعمت امریهاء الله برنوع بشر

رحمتی باشد فزون از اتصاف حدوم
گرفراق افکند بین جاهلان داد اتصال
در قلوب صاحبان دانش و فضل و هنر
قرنها فرزنانگان ماندند با هم مختلف
مؤتلف فرمود شان امریها با یکدیگر
خلق را آگاه کرد از وحدت معنی و شست
از جدار کعبه ایجاد گوناگون صور
برگرفت از مکرمت ختم رحیق معرفت
خلق را آگاه کرد از راهای مستتر
خسته پژمان ازوشد تند رست و شاد کام
گشت ازوشنوا و بینا بود هر جا کورو کـر
نوع انسان جز کمال خویش مقصودی ندا^{شت}
شد بسوی آن کمال امر منیعش را هـر
لا جرم برخاست آن خصمی و دوری از^{میان}
شرقی و غربی بهم آمیخت چون شیر و شکر

ائتلاف کلی ادیان بفضل اوببین
ارتباط شرق و غرب از رأفت اود رنگر
مژده ای ایران که رب کعبه و بیت عتیق
کرد با عین عنایت د رب و بومت گذر
رست اند ربوستان خرمیت نخلی که گشت
سایه افکن بی تفاوت بر سر نوع بشر
ای بسا مرغان خوش الحان که زی بستان^{خوبش}
خواند و از احسان خود بخشید بر شاخی مقر
خانمی از نور حق از یای تا سرمشعل
آمداید و ن تا بیا افسردگان ریزد شرر
خیبر مقدم ای بهین اختر که کردی کسب^{نور}
ز آفتاب او و بر ما تافتی از با خت
خوش بما آموختی آئین و رسم بندگی
زان مهین پرورد گارت با د مزدی بی شمر
مژده ای اهل بها که منظر ابهای خوش
حضرت عبدالبها سوی شما دارد نظر
دست پروردان اویند این مبارک^ن چهرگان
کز عنایت میکنند از مرز و بوم ما گذر
عنقریب از پرتو نوار تعلیم بهاء
در همه گیتی نخواهد ماند از ظلمت اثر

هیچکس با جان و با وجدان ندارد دشمنی
با خرد تفریق آسان است بین خیر و شر
ما نجات آدمی خواهیم و تکمیل وجود
انتظام ملک هستی با رضای دادگر
عدل و احسان و وفا و عفت و صدق و صفا
صفوت اخلاق و علم و صنعت و فضل و هنر
این مراتب را چود برداشت تعلیم بهاء
روح ما بر آستان اقدسش بنهاد سر
را د مردی اقتضا دارد کزین عین الحیوة
تشنه کاما نرا کنیم آگاه در هر کسوه و در
الصلاهی طالبان دین و دولت الصلا
الحذر ای خفتگان مهد غفلت الحذر
وحدت نوع بشر دین عمومی صلح کل
نیست غیر از آرزو جز در پناه این شجر
گرچه هر کونیزد پیر آمد بفیض خود رسید
لیک بشتا بیدای اهل بصیرت زود تر
حیف باشد آب حیوان جاری و ما تشنه کام
ما بدشت تفته و زیباغ چنان بگشوده در
کلك بیضائی زن و صورت بلاغت درد میدهد
احمد وایا ما لکین السمع من هذا الخبر

قصیده ذیل را در تیرماه ۱۳۱۱ شمسی در طهران در رثاء حضرت
ورقه علیا سروده اند .

گیتی چرا شده است مکرر
ابرا ز چه اشک بارد برخاک
غمگین چرا شد ند بگیتی
روز از چه گشت تیره و تاریک
صبح از چه بردید گریبان
بیت الحزن شد از چه گلستان
شادی کران گرفت ز احباب
گویا کشود ورقه علیا
مولی الوری گرفت در آغوش
لر زید قلب عالم امکان
شدا شکبار دیده شوقی
آن پیکر نحیف نوانرا
شرمت نبود و حیف نخوردی
ایوای کان فرشته رحمت
آوه که آن نسیم الهی
افغان که آن درخت مبارک
افسوس کان ستاره نگردد
زیر زمین گرفت وجهانرا

گشت از چه قلب خلق پرآذر
با د از چه خاک ریزد بر سر
اجزاء کائنات سراسر
زرد از چه شد رخ مه انور
شب از چه کرد نیلی دربر
نالان چرا شد آب بفرغ
گشت آسمان امر مکرر
چون مرغ زی فضای جنان پر
در بزم قدس پیکر خواهر
شد چشم بانوان حرم تر
بر چهره ریخت از مژه گوهر
ای خاک چون گرفتی دربر
زان روح فریه وتن لاغر
دیگر بفرق ما نزند پیر
بر ما وزان نگردد دیگر
دیگر بدوستان ندهد بر
دیگر بدو هارقه گستر
باشد زوال شمس مقرر

شمسی چنان که رشح مدادش
عبدالباها تو گفتی بر لوح
هان ای صبا پیام احبا
چون ابراشک دیده مارا
ده عرضه کا عتساف زمانه
صبر جمیل روز مصیبت
نخل جوان بباغ ببالاد
نسرین اگر نما ند ز گلبن
پدرام باد ساحت شوقی
توروح تسلیت ده و مارا
بیضائی اندر آتش حرمان
در عرض تسلیت چه تفاوت
یارب همیشه چرخ هم را
فر جمال اقدس بهیاش

چون برجها ن فشان دی اختر
ریزد زکلك شپواشکر
زید ربیر ساحت اطهر
بفشان بر آن قدوم مطهر
بر اولیا شده است مکرر
اجر جزیل دارد دربر
سروی اگر شکست ز صرصر
مخز زمانه باد معطر
گر شد دژم صحیفه اغبر
نبود تورا تسلی درخور
گشته است تو امان سمندر
کز چشم تیر بشوید دفتر
باد آستان شوقی محور
تابنده برفیق و توتو نگر

قصیده ذیل را بر اثر مذاکره تبلیغی با یکنفر عالم طبیعی در سال
۱۳۰۶ شمسی سروده اند *

هو الله

غوطه زدم ژرف در مذاهب و ادیان
مصحف توراۃ وزند خواندم و قرآن
و ان کتب آخر الزمان همه دیدم
حکمت شرع بیان و اقدس و ایقان
آنهمه تعلیم و وعظ و حکمت و دستور
و آنهمه وعد و وعید جنت و نیران
مقصد هر یک جز این نبود که گردند
یکتنه در عصر خود مژنی امکان
سربکف خود گرفته و زیبی خدمت
پای شهادت نهاده اند بمیدان
و آنچه مسیلم نکرد و کرد محمد
بر مرد غیب حجتی است نمایان
فلسفه گوید که بر سرآمدگانند
بکروفلان عمرو زید و خالد و بهمان
این بخط و نطق و آن بحکمت و دانش
آمده بر سر با تفاق ز اقــــران

نارین ازبید با لطبیعه فزونتر

فایده برده است از متابعت ریان
گویمش آری مدد گرفت فزونتر
نارین ازبید با لطبیعه ببستان
لیک چه گوئی در آن جبلت جالب
کان مدد او را مسلم است در اکوان
بگذر ازین نیز و هر درخت که بینی
ژرف نظر کن بسایه و ثمر آن
گزینی راحت زمانه بکار است
فدیه دهنش تن کز اوست پرورش جان
آنکه سرآمد بود بصورت و صنعت
نیست همانند مرد سیرت و ایمان
آن شجری کش ثمر هدايت و تقوی است
میدهد از ماعداش بخرد رجحان
من ز خرافات قوم دورم و هرگز
چشم نمیپوشم از حقایق ادیان
راحت روح و امید واری جاوید
همت نیکو و فکر افت و احسان
نیک ببین کز کجابدست توان کرد
اینست بس است از بهشت جوئی و رضوان

علم و هنر را زیان ز سود فزون است
 عالم اگر منجذب نبود بایمان
 مرده همان صنعت و علوم اروپا
 در ملل افروخته است آتش سوزان
 بعد حق الا ضلال نیست که دیده است
 رحمت روح الهی ز حکمت یونان
 نیک ببین تا چسان تمدن بیدین
 نوع بشر را در افکنده بخندان
 ده تن بیدین بعلم و صنعت و دانش
 دیر نپاید بمهر بر سر یک خوان
 لیک رسد عمر توده متعبّد
 ایمن و راضی هزار سال بپایان
 گر همه بیدین بدند مردم گیتی
 با تونشان داد می شرورد دستان
 برکت تقوای طبع معتقدان است
 اینکه زید زید بی علاقه تن آسان
 ما دی معرض دهد جواب که قانون
 ضامن آسایش است و حافظ بلدان
 ترس مجازات کافی است که از بیم
 تر کنند کام خویش تشنه زعمان

گویمش از ابتدا شده است مسلم
 فکرت قانون بود افاضه یزدان
 گشت مبرهن بکشف قطعه امریک
 نطق و خرد نیست فرع خلطه انسان
 آنکه سخن خلق کرد و عقل بیا موخت
 واسطه فیض بود مظهر سبحان
 نطق و خرد گر طبیعی است بشر را
 تازه در افریک چیست وحشی نادان
 گوئی اگر هم بشریده است مری
 گویمت آری ز جنس پوشع و لقمان
 کوشش و فضل سرآمدان معانی
 کرد مرا و تورا خبیر و سخندان
 و انگهی آنجا که ره نداشت مکافات
 هست اجازت که آب نوشد عطشان
 گوید آری رواست لیک نشاید
 تشنه بیویدرهی مخالف وجدان
 گویم هیئات ازین بیان مخالف
 دیده وجدان بود بفکر تو گریان
 هم توا اجازت دهی مرا که توان بود
 تابع میل هوای نفس پنهان

طفلی اگر داشت گوشواره الماس

گم شد و تنهاش یافتم بیابان

آنچه کنم باک نیست زآنکه نشاید

ازین من طرح کرد دعوی تاوان؟

وانگهی از شفقت و ترحم و تقوی

نام بری کز کتاب داشته بنیان

هرچه خوش است از مرا نامه احزاب

لولوئی از آن یم است ولعلی از آن کان

و آنچه ز دین مأخذی بدست ندارد

نیک نظر کن که حشوبینی و هذیان

از حکما مردمی سرآمدگانند

کز کتب مذہبی شدند سبق خوان

هم توگواهی که فخریونان بقراط

یافت ز بیت المقدس آن رخ رخشان

از علما یکنفر بجو که چوموسی

گشته بد و جمع یک قبیلہ پریشان

و از پس مرکب هزار سال فزونتر

بر اثرش ذره سرکشیده بکیوان

عصر نوین بین که هر که دانش او بیش

بیشتر اند روجود خود شده حیران

هست بزعم تو اختلاف مذاہب

بر ضرر مطلق دیانت بر همان

آنچه مگر بهر ائتلاف نبوده است

داده بد و اختلاف رای تو عنوان

جهل بشر جانب محمد و موسی

دیده بچشم خلاف و برزده بهتتان

و آنهمه جنگ وجدل بنام دیانت

فتنه قوم است و کید مؤبد و رهبران

نیست زقرآن و اوستا چه ستیزند

حاکم و ملا بنام گبر و مسلمانان

شرع رسل در زمان خویش یکایک

نیست مگر رحمت و هدایت و عرفان

ژرف بدستور هر کتاب که بینی

بوده بطور کمال کافل عمران

چون گذرد بر دوزمانی ممتد

مقتضی عصر نشود بدگرسنان

چون بدگرگونه گشت فطرت عالم

قاعده دیگری ببايد و زاکان

این نبود اختلاف بلکه جهانرا

نوع دگر میکند اداره جهانبران

بهر رضع و صبی شباب و مشیب است

حکم دگر کل یومنا ۵ رفس شان

این بجوانی گرفته بازی اطفال

آن پی سعی و عمل بجدا شده پویا

این نه خلاف و دوئی است بلکه نخستین

فرق نکرده است سود خویش ز خسران

بین دو فرزند در کلاس دو و سه

هیچ دوئی نیست با تباین تبیان

هیچ نبی دیده ئی که خانه نیکی

یابد از وفی المثل تزلزل ارکان

ز خرف ایوان سترد و نقش نوین بست

لیک قوی کرد بیخ استن ایوان

وقتی عصر تبری است و تولی

روزی ایام حشر و راحت و ریحان

منع ربا در عرب بحسن مزایا

هست چو تجویز ریح بانك در ایران

نسبت آن کزی محمد و موسی

بوده تسلط دلیل یات سلطان

نیست مگر از عناد زانکه نگیرد

تیغ سرافشان مقام لعل در افشان

آنکه با حیا ی خلق داشته دعوی

تیغ نگیرد پی هلاکت کیهان

وقعه احزاب و بد مرسل بالسیف

بود دفاع از نفاق عصیه عصیان

کرده قناعت کلیم با من و سلوی

تاخته بروی بنی مؤاب زعدوان

تیغ ید الله اگر نبود مدافع

هیچ نبودی اثر زبوز و سلمان

عقل چو شد معترف که رادع غیبی

مفتنم است از پی اضافه طغیان

لا جرم اذعان کند که مزمر داود

نیست بکار از برای ملك سلیمان

خلق جها نرا توافق است ضرورت

هر سوکان سیل اقتضا ست بحریان

رحمت رحمان هدایت است و روا نیست

تا با بد انقطاع رحمت رحمان

فلسفه تابنگری رهین دیانت

نامه بیضائی از نشاط فروخوان

قصیده رثائییه ذیل ترجمه قصیده عربی است که هنگام صعود حضرت
ورقه علیا (سال ۱۲۱۱ شمسی) درجربده النفر چاپ حیفاشماره
۷ سال ۲۲ درج گردیده و همان موقع از طرف ادیب بنظم فارسی
ترجمه شده است *

هو الله

ای اهل بیت عبد بها این مصیبت است
حکم خدا و کس نزیذ زنده جاودان
دلناتن مبادرنجه اگرچید دست مرگ
آن روحبخش میوه ازین نغزبوسستان
هرچند ماتی که شماراست اعظم است
زان تسلیت که می بتوان راند برزبان
دائم غریق لجة احزان و غفلت است
تا هست روح در بدن مردم جهان
وانگه که جان ز عالم فانی نجات یافت
برگشته سوی عالم باقی است بیگمان
اندر مشقت است چو دارد مکان بجسم
مسرور آنگهی است که گردید لا مکان
مرگ است رحمتی که بنوبت بمارسد
و آنگاه راحتی که امان بخشد از غمان

روح است خاص سلطنت عالم بسیط
باشد فزون جلالش ازین ملك مستهان
مرده است آنکه ملتزم نشئه فناست
شد زنده چون بملك بقایافت اقتران
اولی بتعزیت منم از خلق روزگار
در تعزیت ادای سخن میکنم چسبان
از بس زدیده ریخته ام پاره جگر
اشعار من شده است یکی پاره بهرمان
بگداختم دل همه عالم بشعر خویش
طبعم بسجع طیر عزا گشت ترجمان
شبهگیر بود دست توسوی خدا بلند
چون بود خوار نزد تو این دارا متحسان
ایکاش میرسید بقلب حزین ما
دردی که قلب پاک تورنجورشدا ز آن
خواندی بهین برادر خود را بگاه نزع
در ستر نقاهت و اندوه با فغان
گفتی برادر از جهانم نجات بخشش
بخشامرا خلاصی ازین موقف هوان
با بازوی توانا تهدید میکند
درد قوی بدین تن افکار ناتوان

آوخ که مرگ قلب تورا برفشرد و کرد
 بعد از خروش ساکنش از لرزه و تکان
 و انروح پاک سوی سبای رضا پربد
 چون طایر سلیمان زمین تیره آشیان
 تجدید مطلع
 پروا ز کردی از قفس تیره جهان
 اید ختر بها بسوی گلشن جان
 خود از غم جهان بگذشتی و جمع را
 بگذاشتی بمرگ خود اندر غم جهان
 ما ندیم ما به جرت و محزون و اشک ماست
 در سرود رعین برخ اندر غمت دوان
 کافی نبود رحلت عبدالبها که باز
 جویای خواهرش شدی ای مرگ بی امان
 گم گشت و جویدش بفلک دود آه ما
 ز انسان که اشک سرخش ازین تیره خاکد^{ان}
 گویند تعزیت پی این دودمان و من
 گویم در این عزاست خداوند دودمان
 چون میتوان بکوه غم و محنت احتمال
 چون احتمال رنج روانگاه میتوان

حیرت زده است عقل و دل از شدت هموم
 دل می بهل که چیره شد اندوه بروان
 زین پس بگوش ما رسد از دیروا زحرم
 بانك مصیبت تو زناق سوس و از اذان
 زین پس چو مرقد تو زیارت کند نسیم
 می بگذرد زانفس و آفاق گل فشان
 جسم تو در جهان بود و روح اظهرت
 در جنت است حائز ایتربین مکان
 ای طرفه بر تو نوحه کند دهر و روح تو
 شاد از تفتنی ملك است اندر آسمان
 از تو اگر بغدیه رضا بود کردگار
 گشتی فدائی تن تو جان انس و جان
 ای منفرد بپاکی و تقوی و داد و دین
 در دانش و فضیلت و در نطق و در بیان
 آیا شکست صوت تو را ایزدی ندا
 یا از بیان عالیه ات کند شد زبان
 آیا گداختی بولای خدا چو شمع
 و ان شمع چون گداخت بیفسرد در زمان
 مالك شدی بجود جمیع قلوب را
 گریه از آن بجود تو هر گوشه دیدگان

ای دوستدار طفلان داری خبر که گشت

سیل سرشک طفلان در ماتمت روان
 دیروز بود کز سخن جانفزای تو
 میخواستیم گوهر و مرجان برایگان
 بگسیختی ز جمله و بالا شدی بچرخ
 ای ما تم تو و وحشت اوراق گلستان
 بارنج فرقت تو بستان روزگار
 عیش حیات نیست گوارا بزندگان
 گرانس خدمت تو نمیبود نارواست
 کانسان جزع کند ز قضای کن فکان
 در ما تم بهییه خدا یا بفضل خویش
 نه مرهمی ز صبر قلب بهائیان
 کن آن فقیده را منتعم بباغ خلد
 چون نیست کس بغیر تو رحمان و مستعان

ترجیع بند
 سسسسسسس

بند اول

عاشقان مژده یار با زآمد
 یار غمخوار دلنوا زآمد
 خفتگان البشاره صبح دید
 عاشقان مژده یار با زآمد
 شمس اشراق کرد بعد از صبح
 صبح بعد از شب در زآمد
 شد روان نهر کوثر و تسنیم
 غصن طوبی در اهتزاز آمد
 ارض شد جلوه گاه رب مجید
 روح ایجاد در نماز آمد
 خال هندوی ترک شیرازی
 فتنه ی شرب و حجاز آمد
 دل ز کف رفتگان نیاز آید
 کلاه مه دلستان بنا ز آمد
 مفری از کاخ مشرق الاذکار
 مترنم بکشف را ز آمد

که بها جل ذکره الاعظم

(۱)

پرده برداشت از جمال قدم

۱- این بیت (بیت مرجع) از جناب میرزا نعیم اصفهانی است
 که چون مرحوم ادیب آنرا مناسب برای بند ترجیع یافته اند در این
 ترجیع بند از آن استفاده کرده و در بند آخر هم بآن اشاره نموده اند.

بند دوم

مژده کز آسمان سبع طباق	آفتاب وجود کرد اشراق
ذات من طاف حوله الاسماء	جلوه گر شد در انفس و آفاق
ساقی باقی از حقیق بقاء	خوش بد و را و فکند کاس دهاق
بلقا داشت جمله را مرزوق	آنکه میگفت عیسی شرزاق
کرد تکلیف خلقا معلوم	آنکه میخواند احمد شخلاق
تشنه تر کرد عاشقان را	قتل اولاد و خشیه املاق
شورشیرین لبش جهانی را	شهد فائق نمود سم بمذاق
بحسینی نواز نفخه صور	شورا فکند در جحاز و عراق

که بها جل ذکره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

بند سوم

گرچه معلوم بود حکم بدا	بی خلاف است وعده های خدا
مردگان تازگور برخیزند	بد و نوبت نمود صور صدا
هرکه در این دو نفخه زنده نشد	نشود زنده بعد ازین ادا
یظهر سیدی همی فرمود	جعفر صادق آن امام هدا
بعد از آن از قیام روح نمود	امر نفخ دوم بر مرز ادا
قائم اندرسبیل من یظهر	بود همواره مستعد فدا
کرد از خون عمامه اش گلگون	آنکه از جدا و رسیدا

سال تسع از ظهور او چو گذشت شد بمنبر خطیب و کرد ندا (۱)

که بها جل ذکره الاعظم
پرده برداشت از جمال قدم

بند چهارم

بسر آمد زمان بیخبری	مدّت انتظار شد سپری
آن جگر گوشه کز فراق نمود	دل خلایق بخون دل جگری
پرده برداشت ناگهان زجا	کرد بر هر که بود پرده دری
آن سلیمان بخاتم لب لعل	کرد انسان فرشته دیویری
هان سرخویش گیرودر ره عشق	پامنه گرتورا ست شوق سوری
آه وافغان که اهل عالم را	آه وافغان ز کوری است و کوری
ایها الناس از سما جلال	عیسی آمد رها کنیید خری
کرد ایزد وفا بعهد لقا	آخرا یقوم چند بسی بصری

که بها جل ذکره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

این بند دارای صنعت لزوم مایلزم است باین توضیح که
حرف دال قبل از الف قافیه در تمام ابیات رعایت شده است *

بند پنجم

ملك ما با زرشك مينوشد	كز رخ يا پرده يكسوشد
ترك شيراز دل بدست آورد	فدنه شرق خال هندوشد
گشت ايران بهشت با زپسين	كان عرب زاده پارسی روشد
ايد سا تيرنا زكن بكتب	كه خدا با زيارسی گوشد
از برای پدر نشد با تیغ	آنچه بهر پسر با بروشد
دل اهل نظر بدیده بود	ای بسا شیر صید آهوشد
تیغ آلا برید گردن لا	لا جرم وقت جلوۀ هوشد
ناگه از عند لیب گشن امر	بر فلک نغمه های دلجوشد

که بها جلّ ذکره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

بند ششم

آخر ايقوم انتظارا ز چيست	العجل والخيالات ازی کیست
بخدا غيرا زآنكه كرد قيام	قائمی آشکارو پنهان نیست
اگر اين نيست آنكه هست كجا ^{ست}	در زمین یا سپهر دراز نیست
وه كه موهوم ميپرستيدند	خلق در مدت هزارودويست
هان خرد مند شو كه انسانرا	بخرد برتری زد يو و پیری است
قائمی ديده ئی كه خفت بچاه	یا هزاری كه داشت صورت ^{بيست}
بسگر بعد من نعمّـره	وننگه اختبارة نگی است

اند را آئینه جمال بیهان دیده هر خدای بین نگرست

که بها جلّ ذکره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

بند هفتم

گو بسعدی كه شد بمصروح جاز	کاروانهای شکر از شیب راز
از برای حراج شکر و قند	شد ز شیراز بر فلک آواز ^(۱)
رجل فارسی علوم و حکم	از ثریا فروکشید بنواز
مردی از قوم روزبه بنمود	در دین جدید بر ما بنواز ^(۲)
عجمی زاده عربی روی	در جهان کرد ترک تا ز آغاز
سوق این گله شبانکـش را	آهنین شاخ برکشید نهـاز
عاشقان صبح وصل کرد طلوع	چه غم اریل هجر بود دراز
من نگفتم بکس فسانه عشق	فطرت خلق کشف کرد این راز

که بها جلّ ذکره الاعظم

پرده برداشت از جمال قدم

۱- اشاره است باین خبر که حضرت رسول فرمود لو كان العلم فی اکثر الناله رجل من اهل الفارس *

۲- روزبه اسم اصلی سلمان فارسی است و آمده است که حضرت رسول بعد از ذکر جمله بالا اشاره بسلمان نموده و فرمودند از قوم این شخص است یعنی شیرازی است *

چه شد ایشیخ همت من وتو حکمت و دین و دولت من وتو
 نکنی فکر کا خرازی چیسیت که دگر گشته نیت من وتو
 منتقل گشته ئی که در همه چیز منقلب گشته فطرت من وتو
 نشومان طالب هوای نواست زانکه نو گشته خلقت من وتو
 در اصول و فروع و صوم و صلوة شد دگر گونه رغبت من وتو
 اثر عاشر و مع الادیان هشته در حشر عشرت من وتو
 یوم حشر است بهرا هل بهشت موقع غبن و حسرت من وتو
 زد زباغ نعیم بیضائی با ننگ در گوش فکرت من وتو
 که به اجل ذکره الاعظم
 پرده برداشت از جمال قدم

مستط رضا نیسه
 عید رضوان است ویزدان بسته کیهان را طراز
 جشن رضوانی در جنت بگیتی کرده باز
 میبرد روح طبیعت سوی ملک مانیاز
 گشته بشداد عجم خجلت ده بیت حجاز
 زانکه یکسان است اندر نزد یزدان سنگ و خشت
 عود گل یا عید گل را میدهد رضوان درود
 مرغ میخواند ز شوق مقدم رضوان سرود
 لاله میخندد بهها سون آب میرقصد برود
 میجهد بلبل ز شادی که فراز و گه فرود
 زانکه رضوان عید گل بگرفته در آردی بهشت
 آید از بخداد بوی دعوت حق بر مشام
 مرغ خواند آیت ید عوالی دار السلام
 تازه گشت از بهرا یران روزگار احتشام
 تکیه زد بهرام بادین بهی بر تخت رام
 کرد هوشید رطلوع از مژ و بوم زرد هشت
 آبشار را مرو زادی دارد افزون تر خروش
 روید از نگاه آه و گاه چشم و پیلگوش (۱)

۱- گا و چشم گلی است که آنرا بحر بی نیزعین البقر گویند و پیلگوش گل نیلوفر است *

سبزه ترشد بساط افکن چمن شد حله پوش

عید رضوان است و هر سولا له بگرفته است جوش

گل دمیده است از چراغ دیروقتندیل کنشت

هر طرف بینی دوان دلاله باد شمال

تا برارد بازربسات چمن را از حجال

گل زبرقع مینماید چهره با غنچ و دلال

کرده خلاق طبیعت گوئی اعراض جمال

کز شجر تا بد فروغ ایزد اندر طرف کشت

شدا الست و رب کل جام لقا بر کف گرفت

کز مخفی جانب احببت ان اعرف گرفت

ذات لایوصف ظهور از خلقت اشرف گرفت

خلقت اشرف کمال ذات لایوصف گرفت

جلوه در آدم فکند آنکو گل آدم سرشت

فرخا ایران که تاریخ جهان را تازه کرد

سریسرا فاق و نفس را پیرا ز آوازه کسرد

روی گیتی را ز روی نیکمردان غازه کرد

تا هوا لایبھی با وراق کتب شیرازه کسرد

شد پدید آیات ادیان ملل را سرنوشت

گر سخنگویان همیگویند در شعر ایمنم

من بتذکار صمد سازم سخن را محتشم

در گلوی شاعران گرمید مد جبریل دم

مینهد روح القدس در دست بیضائی قلم

تا نویسد خوب و از یوسف نبینی روی زشت

مربع ترکیب

ما همه نوع بشره الله یک پدریم

از برای جسد دهر کف و پاوسریم

همه اعضا شریف بدن یکدگریم

همگان گوهر یک یم ورق یک شجریم

آخرا یقوم بهوش آئید از سکر هوی

بلبل وحدت ازین باغ بر آورد نوا

است

تاکی این ظن که فلان روسی و بهمان چینی

چند از این ژاژ که این کاشی و آن قزوینی است

بالله این بعد و تباین همه از بیدینی است

نیک بین شوکه جهان منقلب از بد بینی است

دین اگر موجب الفت نشود بین عموم

عد مشبه زوجود است بحی قیوم

همه گوئیم کنون دوره عقل و هنر است

هنر و عقل دل آزرده ز فعل بشر است

ست

این چه عقل است کز اوجان جهانی هدرا

این هنر چیست که در خرمن هستی شر است

اگر انصاف حکم گردد و وجدان قاضی

نیست زین عقل و هنر فطرت انسان ارضی

حضرت باری گستر دزمینی آباد

وآنکه اورا بنبات و حیوان زینت داد

و دروداد مکان آدمی نیک نهاد

همه بایکروش و فطرت و ترکیب و نهاد

خانه ای کرد ز گیتی و برافروخت چراغ

داد یک عائله را در روی آرام و فراغ

چندی این عائله بود ند در این خانه
شفیق

بهر تحصیل خورود دفع د و دام رفیق

تا تمدنشان کرد از حسد و آزر غریق

سنگی از تفرقه افکند درین بیت عتیق

طایرانی که بیک جوقگی افسانه بدند

هر طرف مثنی گرد آمده یکدسته شدند

خانه بی چونان کز خلد برین بردی گوی

گشت تقسیم بکوخ و دژ و کاشانه و کوی

بعد و دات خیالیمان رای آمد و روی

اوفتادیم پس آنکه ز طمع در تک و پیروی

کان حدودات خیالی را اشغال کنیم

ورکسی منع کند یکسره پامال کنیم

ایزد این خانه نفرومودی ما تقسیم

ما گرفتیم بتقسیم شمار از اقلیم

روس و ایطالی و اطیش و فرنسا و بهیم

نامهایی است که گشت از قلم ما ترسیم

و آنکه اندر پی این نام خیالی مه و سال

رنج بردیم بر شک و طمع و جنگ و جدال

هر که را بود از این خانه بدستی (۱) د و بدست

کور کورانه می حب وطن کردش مست

خواست خود را ز برو مردم گیتی راپست

غافل از اینکه مرا نیز چنوسهمی هست

توسزا و ارشناسی که من از وادی خویش

بخرابی تو کوشم پی آبادی خویش

خنگ آن قوم که دانند وطنخواهی چیست

و آن بجزد و سستی عالم انسانی نیست

نیک بخت آنکه بدین خصلت در گیتی زیست

وطن ماست جهان روزی ده ماهی نیست

جهد کن جهد که زین خانه چو کردی سپری

خیر بادیت زند ترکی و تازی و دری

۱- بدست یعنی وجب

در سال ۱۳۱۰ شمسی (سنه ۸۸ بدیع) که این بنده (نعمت
ذکائی بیضائی) در شهر بابل مازندران (بارفروش) بمأموریت
اداری اقامت داشت و مبلغ شهیرا مرآة الله جناب میرزا طراز الله
سمندری نیز در آن سامان بنشر نفعات الله مشغول بود مرحوم
ادیب منظمه ذیل را بوسیله بنده برای ایشان فرستادند *

مثنوی

بارك الله ای نسیم مشکبار	جانب مازندران شور مسپار
جاده مازندران پریچ نیست	آن مشقتهای دیرین هیچ نیست
در زمان پادشاه پهلوی	جاده هموار است و معبر مستوی
پیش ازین مازندران گرداشته	پر ملک شد در کف کیهان خدیو
حالیا مازندران گلزار است	آرزوی خاطر افکار است
گل بسی بشگفت در مازندران	که بیژمرد از کف غارتگران
ریخت گلها اندران مشکین تر	که هنوز از چشم مار یزد گلاب
شد خزان آن بوستان دلپذیر	که هنوز از بلبلان خیزد نفیر
با چنین احوال مغزد بوستان	هست مست از نفعه آن بوستان
ای نسیم مشک بورو حی فداک	بوسه در مازندران میزن بخاک
جستجو کن تا در آن مینونشان	گلبنی مانده است بر جا گلشن
مانده باقی یا سیمنی لاله ئی؟	روشنی بخشاست ماهی هاله ئی
استقامت کرده سروی با خزان	برده جان شمشادی از بادوزان

پای اوینشین و سرده ناله را
هر طرف از گریه جوئی کن پروان
گرچه سیل آن بوستان را شسته
ساعتی بنشین بر آن لاله ها
ده زیبضائی بهر گلبن سلام
چون تماشا اندر آن گلشن کنید
من بسان بلبلی پریسته ام
لا محاله ای گل افشان گلبنان
گر مراد و راست از آن گلزار دست
نعمه الله روح مشتاق من است
گرید و عطری کنید از خود نثار

ارغوانی کن زمزگان لاله را
تا بروید باز سرو وارغوان
لاله عباسی افزون رسته است
زن بهر برگی زمزگان ژاله ها
گای شما را جان مشتاقان غلام
گل بکف گیرید و یاد من کنید
زائد از پرواز کردن خسته ام
یادم آرید اندر آن باغ چنان
یادگار من برا حباب هست
کاندران باغ چنان دستان زن است
مغز من میگردد از وی مشکبار

باشدم بازای نسیم خوش نفس	زحمتی باد لریا تر ملتمس
اندر آن گلزار کز هر سو خروش	میرسد از بلبل زاری بگوش
نیز باشد مرغ آتشخواره ئی (۲)	بیدلی از خانمان آواره ئی
عاشقی مستی غریبی خسته ئی	طالبی دل داده ئی وارسته ئی
خاکبینی خجلت ده افلاکیان	آسمانی آبروی خاکبانیان

۱- اشاره باین بنده نعمت الله است *

۲- سمندر در لغت بمعنی مرغ آتشخواره و در اینجا کنایه با سیم
جناب سمندری است *

موسیقی خضری مسیحی رهبری
 هر تعلق را بدور افکنده ئی
 جستجوکن در چمنها سو بسو
 بازگوا یجان من قربان تو
 بسته دهر بمر و ت بـال من
 ای بمر ز خرم دلها گیـا
 تود را آن سامان بسیر بوستان
 در فضائی آنچنان بهجت فزا
 من بکاشان بسته دام محـن
 ای دل و جان از فراقت در فسو
 مرتضائی مجتبائی جعفری
 من چگویم پادشاهی بنده ئی
 مرغ حقگوی مرا کن جستجو
 عنقریب میکشد هجران تو
 تو بیروزی بپرس احوال من
 جانم از هجران بتنگ آمد بیـا
 خرم و خندان بروی دوستان
 همچو بلبل غلغل افکن در فضا
 در کف رسمیت خشک و خشن^(۱)
 روی یار را بجای من ببوس

از زبان من محبان را تمام
 بازگوا لله ایهی والسلام

۱- مقصود اشتغالشان بکار رسمی دولتی است *

اندرز نامه یا چهل و چهار تعلیم
 این منظومه را جناب ادیب بنام فرزندش حسن در سال ۱۳۰۵
 شمس سروده است *

هو العزیز

۱- احترام نصیحت

نورچشمی حسن نصیحت من گوهر گوش کن بوجه حسن
 قدر اندر زمر که می بشناخت گردن از قد بر سپهر افراخت

۲- حق شناسی

خالق خود نخست می بشناس که بود در خور ثنا و سپاس
 آنکه از هیچ نوع انسان ساخت باید او را بواجبی بشناخت
 حجت فضلش این بس است که^{خود} هست پروردگار جان و خرد

۳- نبوت عامه

سفرایند انبیاء عظام کزوی آرند در جهان پیغام
 همه در عصر خویش حق بودند دفتر شرع را ورق بودند

۴- نبوت خاصه

خاتم جملگی است هادی کل سید مکه پادشاه رسل
 آنکه با اعتراف دشمن و دوست مهدی منتظر نهیره اوست

۵- لزوم دیانت

چون رسیدی بحدّ رشد و تمیز
خوبش را کن بدین خوبش عزیز
مذهب خوبش کن درست نخست
تا شود جمله چیزهاست درست
نبود هرکه را علاقه بدین
نیست بر جان و مال خلق امین

۶- وجوب تحقیق و تعقل

دین بتقلید خویشتن بینی است
بلکه قائم مقام بیدینی است
بنیاد را اصول دین تحقیق
معنی هر یکی بفهم عمیق
نکنی فهم تا حقیقت امر
پوچ دان پوچ قول خال و عمرو
در قرآن خوان زهد و تا غایت
افلا یحقلون بهر آیت

۷- معجزه

داشت احمد و رای شق قمر
معجزاتی ز ماه روشنتر
فهم کن آن چه بود کنیز آن
داد گبر و یهود و ترسا جان
خصم اگر گفت در پس شمشیر
دین اسلام گشت عالمگیر
عقل داند که آن نبی نبیل
بود چندی بمکه خوار و ذلیل
شد مهیا بموقع ذلالت
آنچه گردید فتح را علالت
در همان عصر خوار و تنگدیب
گشت ایجا د آن نفوذ عجیب
معجزاتی در این عمل پیدا است
که بسا ما نتر از عروج سماست
آن نما فهم و شویدا ن مذعن
تا شود عقل و دانشت مؤمن
عقل و دانش چو تازه کرد ایمان
خردا حکام شاه خوبش بجان

تن گراید بسوی زهد و صلاح
جان شود منجذب بفوز و فلاح
روح از آنگونه یابداطمینان
که شود شدت و رخا یکسان
لیک تقلید قول قال فلان
ندهد سود غیر ریب و گمان

۸- بدگمانی در تقلید

اهل تقلید را بپرس که همین
کرده ئی در نعیم و ناریقین
و آنکه اندر ضمیر او کس راه
تا زتر دیدا و شوی آگاه
نیست مقصود من ملامت غیر
مرتورا میکنم دلا لست خیر
تا باشد تورا مقام یقین
نبری لذت از اطاعت دین
عمرکان بگذرد بریب و ریا
چیست غیر از جهنم ادنی
سال شش چون سه گرددت
شوی از مقصد پید را آگاه
(۱) آنگاه

۹- تشریفات

حالیا رو بد رس و مشق بکوش
دیگر از جست و خیز چشم بیوش
بعض اوقات ورزش بدنی
بکن ارزانکه کودک کی نکنی
هنر و فن زهر نمط آموز
حسن تقریر و حسن خط آموز
میل دارم که هم در این ایام
بازدانی فنون مشق نظام
خامه زن گشت چون تورا کف^{راست}
گرگیری بچپ تفنگ رواست
کاندرین عصر آشتی و فلاح
ملتی راست کا زموده سلاح

۱- یعنی وقتی هیجده ساله شوی *

۱۰- تعلیم

از علوم آنچه با تو بخشد سود
و آنچه تحصیل آن بی هنر است
در محیطی که زندگانی توست
آنچه از وی گزیر نتوانی
و آنچه شغل تو را نبخشد بر
علم از سنگ و گل برارد گل
علم را صد دراست و از هر در
ای پسر علم از آن طلب که کنی
علم تنها برای خویش نخواه

بذل کن بهر کسب آن مجهود
هر چه افزون کنی لذیذ تر است
آلت زندگی بجوی نخست
جهد کن تا بغایتش دانی
گردانی فضیلت است و هنر
علم از تمر و غوره سازد مل
رخ نماید صلاح نوع بشر
عالمی را بفضل خویش غنی
برسان خلق را از آن برفاه

۱۱- نظافت

دائم پاکدارد ست و لباس
پاکی جامه و نظافت دست
گر همه هستی تود پناهی است
جامه نو بچشم دشمن و دوست
زینت مرد نیست جامه و مال
لیک مرد سخا و فضل و هنر
نشنا سندا گرا و لولا بصرار
در بر جامه ظاهرم معمور

تربیت را نظافت است اساس
کند انهی که امتیازت هست
جامه نو کن که بهترین کاری است
محترم داردت چو مغز پیوست
هنر است و سخا و فضل و کمال
در لباس نواست زیباتر
قد مردم بجبهه و دستار
نیست از احترام و هیبت دور

ای پسر در میان خلق خدای
که بمانی اگر برهنه و عور
خویشتن را بجامه نسی آرای
محترم داری انانث و زکور

۱۲- احترام مادر

ای پسر یا سر، امر بمادر دار
یاد دار آن مشقتی که کشید
مادر خویش را مکرّم دار
تا تو گشتی یکی جوان رشید
آن محبت که در شبان دراز
آن بروز از غمت خدا خوانی
آن بشب گاهواره جنبانی
وزلب جان رخ تو بوسیدن
آن فداکاری شبان روزی
یاد دار آن عنای بیمرا
جزیمهر و ادب مبرنا مش

مادر خویش را مکرّم دار
تا تو گشتی یکی جوان رشید
داشت خود را ز خواب و راحت باز
آن بشب گاهواره جنبانی
وزلب جان رخ تو بوسیدن
آن جگر خواری و دل اندوزی
تا بدانی مقام مادر را
که بهشت است تحت اقدامش

۱۳- احترام معلم

هر که آموخت با تو حرفی چند
یاد دار از معلم مدنی
باش او را به بندگی در بند
رهنمونی بقول علمانی (۱)
چون معلم بما خداوند است
حق تعلیم انبیا چندانست

۱۴- قناعت

خانه خواهی اگر گنج آباد
۱- اشاره باین بیان حضرت علی علیه السلام که فرمود من علمنی حرفاً قد مّیرنی عبداً
باش همواره از قناعت شاد

گرمال از همه جهان بیشی
 و ریحدی طمع شود قائل
 نیست از بهر خلق در همه حال
 بمراد تو چون نگشت جهان
 رذل دون همت حریص ژکور
 آنکه گیتی نگشت با او راست
 آزاگر حد نداشت درویشی
 آن قناعت بود مشوقا فل
 جز قناعت کفیل شادی بال
 بقناعت سمند از وجهان
 نیست همگونه با قنوع شکور
 نیست در رتبه چون کسی که نخوا^{ست}

۱۵- سعی و عمل

هم مشوقانچنان زنهان
 هست گیتی جهان سعی و عمل
 باش در سعی خویش پاینده
 آنکسی را لیاقت است و شرف
 هم بپاید چنان بسدن آزاد
 که جهان را بود ز نام تو عمار
 سرکه گرد د بسی و جهد عمل
 زانکه جوینده است یا بنده
 کاورد دامن مراد بکسف
 که گراز دست رفت باشی شاد

۱۶- معنی ترك دنیا

اینکه گویند دل منه بجهان
 زندگانرا اثاث و خانه رواست
 لیک دل آنچنان بخانه میند
 گر نباید نهاد دل بجهان
 کن فراهم چو زندگان همه چیز
 بجهان جیفه کرده اند خطاب
 معنی این بیان سخته بدان
 مرغ را نیز آشیانه رواست
 که شوی گرشود خراب نژند
 پس چرا گفت لیس للانسان
 لیک خاطر میند بر همه نیز
 نیز با طالبان جیفه کلاب

توبصورت مبین چو بی بصران
 شو بمعنای هر سخن نگران
 سگ برلاش گنده منزل ساخت
 شیرخونی مکید و دور انداخت
 هم بزرگان آفتاب ضمیر
 از ضرورت نداشتند گزیر
 تا تو حاصل کنی ضرورت و خور
 بضورت رسند قوم دگر
 منشین لا شريك له گویان
 شویی نفع خویشتن پیویان
 تا تو گردی بنفع خود واصل
 نفعها گشته خلق را حاصل
 وانکه دنیا ش نیست آبادان
 هم نباشد با آخرت شادان

۱۷- حبّ وطن

حبّ دنیا خطا و پهنه زیست
 که وطن خوانی آنهم از دنیا^{ست}
 وانکه آنرهنمای خلق جهان
 گفت حب الوطن من الایمان
 علت اختلاف این دستور
 شده در بند شازده مسطور
 هست الفت بدان زمین ناچار
 که تن ما بساخت کال فخر
 باش بهر جهان ترقی خواه
 قوله عمرو ا دیارا للسه^(۱)

۱۸- امانت

میزیرای پسرا مانت کس
 که در اینجا یکی است گوهر و خس
 چون پذیر زبخت خواه مدد
 که کنی بیخیانت آنرا رد

۱- اشاره بآیه کتاب مستطاب اقدس است که میفرماید عمرو ا دیار
 الله وبلاده

۱۹- وفا

گرچه با خصم خویش بستی عهد
تا بپایان بری همی کن جهد
نبود هرکه را وفا بجهان
نتوان گفت باشدش ایمان

۲۰- حق صحبت

حق صحبت مده زکف زبهار
تا نباشی بر رفیقان خوار
آنکه پاینده نیست در یاری
خلقا از وی است بیزاری
آنکه باشد با احترام توشاد
مکن او را مگر بحرمت پیاد

۲۱- کتمان اسرار

کشف اسرار مرد را عار است
قلب احراق بر اسرار است
مثل است از زبان سرخ بباد
که سر سبز میدهد بر باد

۲۲- میزان غیبت

در پس خلق گوی بی تشویش
آنچه گفتن توانی اندر پیش
مکن اندر غیاب کسی مذکور
آنچه گفتن نتوانیش بحضور
آنچه بتوان نوشت بیکم و کاست
برزبان تو گر گذشت رواست

۲۳- طمع

طمع اصابند بردگران
باش بادخل خویشان نگران
بگرفتن مگیر هرگز خسوی
تا شرف را بماند آب بروی

۲۴- حزم و فتوت

برید و نیک یار با اغیار
زبناها را ی پسر مخور زنهار
دشمن اردست کرد زی تود را ز
بر حد ریاش و کارهاش بساز
نشود خصم نیکخواه ازین
تو نکوباش و نیکمردی کن

۲۵- عزم و مناعت

عزم عالی که گیرد از شه تاج
می بنه فرق از عناد و لجاج
خاطری باید از خرد معمور
تا مناعت جدا کند ز غرور

۲۶- استغناء

تنگ چشمی مکن که تنگی دست
دیگرود یگراست همت پست
هرچه بینی بد هر ثروت و مال
خواه دارنده را سلامت حال
گر ضرورت فراهم است و معاش
همه جا مال توست فارغ باش
آنچه زان خاطر بشرشاد است
از ضرورت چوبگذری با داست

۲۷- حسد و غبطه

از حسد دم مزین که هم بر من
غبطه سود مند نیست حسن
غبطه چپود که با فضیلت خوی
گشت باید بسعی و جهد چنوی

۲۸- تازه روئی

گرت از فاقه کار باشد زار
تازه رو باش همچو زرعیار
جبهه بگشای وزن بنیکی فال
بستگی برگشاده روست محال

گفتم این کن ولی خدادانا است گریه درخنده دژم پیدا است

۲۹- همت

هرچه کارافتد بزرگ و خطیر
جان دشوار دان هراسان است
باش آسان شمار و آسان گیر
و آنچه آسان گرفت آسان است
من نگویم که یکسر آسانی است
نیز سختی برای انسانی است
چون نباشد ز سخت و سست گزیر
سخت گیتی تو بردل آسان گیر

۳۰- سعادت

چیست دانی و رای پوشش خورد
خاطر روشن و دل خرسند
آنچه باشد سعادت از پی مرد
دخل کافی و جسم نیرومند
همه خوشبختی است نزد کرام
آنکسی را بود سعادت تمام
که دل پر محبت و آمیخت
دهد شد مبدم ز بخت نوید

۳۱- عیبجوئی

مشموع عیب کس که بیهنران
دست اعوج هبین و جلد قدیر
خرده جویند و عیب کس شمران
کن توجه با ستخوان سفید

۳۲- انتقاد

انتقاد از غرض اگر عاری است
تا نگیرند خرده کار شناس
بهترین رهنمای بیداری است
خوبش را از خطا ندارد پاس

۳۳- انتقام

گرچه باشد برهماوردان
بر قومی دگردانیش و داد
انتقام از خصائص مردان
هیچ دانی طریق حشمت
مردان انتقام یکسان نیست
قدرت انتقام اگر داری
عفو کردن بود نکوکاری
عفوکن آنچه می نشاید گفت
که فلان بود باز بونی جفت
و آنچه در مغفرت شوی مغلوب
سرکوبنده را بمشت بکوب

۳۴- دشمنی

غالباً بد بد و رشد و تمیز
نام دشمن مرا شگفت انگیز
متحیر همی شدم گه گاه
کاین لغت از چه مانده در افواه
دشمنی چیست و ز چه مرد خرد
چشم پوشد ز نیکی از پی بد
چون شدم وارد امور جهان
شد بمن کشف رازهای نهان
دیدم این قوم میکنند بزور
دوستان را بد دشمنی مجبور
ای پسر زحمت ارد هد خس و خار
تو براحت رسان چو باد بهار
هر کجا دشمنی کشد شمشیر
سپر مهرود وستی برگیر

۳۵- مواظبت نفس

آن مبین تا چه آید از من و غیر
فی المثل خلق را ز هر دسته
خوبش و پای و باش مصد رخیر
جسد ما قریب قول و عمل
شیشه ثی دان بموم سر بسته
هست در وی بسان باد و خمل

جهد کن تا چوزا نقرابه ختام رخنه شد بوی خوش رسد بمشام

۳۶- فکرو اراده

دو جهان کامد از عدم بوجود مگرا زفکرت و اراده نبود
هستی از این دو یافت ریشه و غفلت از فکرت و اراده مکن
فکر چون شد بکون راه نمون گفت آنکه اراده کن فیکون
چون شدت فکرت و اراده قوی خود بدین قول مختصر گروی

۳۷- مال اندیشی

گر نخواهی ندامت آید پیش عاقبت بین شو و مال اندیش
چون بکاری درون شدی ز وجه بیرون شوش نمای درست
شجری را که میوه مجهول است زحمت غرس غیر معقول است

۳۸- خانه گیری

در سکون خوی چرخ گردان گیر خانه در کوی نیکمردان گیر
جو حلی که دارد از خوبی مردمانی بخوی کروی
ورنه در کوچه ثی سکونت گیر که تو باشی در آن محله امیر
بل چنان خواهی ملال و مطاع که زید کشوریت تحت شعاع

۳۹- همسایه

مردمی از جهانیا ن بیشند که ز همسایگان بیندیشند
آنکه همسایه را نشد نگران چه توقع کنند ازود گران

دادوده خوش بودا گردانی تاریخ از دادوده نگردانی
آنکه از دادوده نگرند شاد گرمی بر کشتن نیاردی یاد
بهردوران تأسی نیکان خوش بود خاصه بهر نزدیکان
الله الله مباد در نظرت آنچه همسایه کرد با پدرت

۴۰- میانه روی

مالت اربا شد از حساب برون از تکلف همیشه باش مصون
که تکلف بدیده انصاف همچو تپه پیرا شد و اسراف
بنما پندم ار همیشگی درهمه کارها میانه روی

۴۱- استخدا م

خواست دولت گرازتواستخدام با وفا باش و صادق الاقدام
تا کنون دولت ازتهاجم درد کندا ایجاد کار از پیی مرد
روزی آید که مملکت ناچار کندا ایجاد مرد از پیی کار
گرد را آنروز کار داد نددت شرف و افتخار داد نددت
خدمت دولت از پیی شرف است حیوا ترا نگاه بر علف است
جهد کن تا بفعل بیهوده نکنی آن شرافت آلوده

۴۲- شعروادب

چون پدر گزینا رنایه غیب بر تو نازل شد آیتی لاریب
طبع موزون ساخته داد نددت در شعروادب گشاد نددت

زینهارای پسر بکام حسود نکنی دل بهر سخن خشنود
مگشالب بد آنچه هرکه شفت از تو جای دگر نخواهد گفت
نکته ای دلفریب و هوشربای بهتر از صد کتاب ژاژ و هبای

۴۳- مدح

مدح اگر گفت بایدت ناچار غیر واقع ز کس مکن اظهار
هرکه را بنگری ز جنس بشر اندرا و نیک و بد بود مضمّر
از بدش گاه مدح غرض نمای بصفت نکوش می بستنای
شمر با همه تبه نسبی مدح باشد حمیت عربی

۴۴- هجو

هجو هرگز مگو و گر گوئی مکن از قول زشت بد خوئی
آنکسی را که هجو خواهی گفت مشوا ز قول هجو باوی جفت
آنچنان گو که در پشیمانی
گفتن وجه عذر آن دانی

يك غزل

سری از دست دل دارم بـزانوی
دلی زارا زغم یار جفا جـوی
مرا از دست دل آسودگی نیست
که خصم خانگی دارم بیـهـلوی
من از سرو و سمن بیزار گشتم
بباغستان آن سرو سمن بـوی
ز سنگستان بطحافا رغم کرد
فلسطین زاده ئی با خال هندوی
چه مینالی دلا از طاوول پیـای
در این وادی بسراید تکاپوی
خلاف آنکه آهوصید خلق است
توصید از خلق میگیری بآـهوی
شکاری جوید اندر کوه حجیر
تو مردم میکنی نخچیر در رکوی
ندارد یار شکر خنده پـروا
که بنشسته است بیضائی ترشروی

چند قسمت از اشعار عمومی ایشان

قصیده ذیل را در سال ۱۳۱۱ شمسی در وصف طهران سروده اند

حدیث باغ ارم در میان اهل خبر

زدی بود هم آوازداستان و سمر

بویژه از پس دیدار بر و بحر جهان

برای باغ ارم گشت شبهه افزونتر

چگونه آنچه خدا وصف گفته در قرآن

گزافه باشد با آنهمه حدیث و خبر

ارم ز دیده نهان بود و برگشود خدای

بعصر پهلوی از وی بشهر طهران در

بیا بطهران باغ ارم معاینه بین

اگر حدیث ارم را نمیکنی بساور

شنیده ئی بارم نخلها فراوان بود

که داشت بازو از عسجد و برازگوهر

بهر خیابان صد نخل نود میده ببین

که از گهرشان والا تراست بازو و بر

شنیده ئی بارم در جداول و انهار

بجای ریک فرو ریختند لؤلؤ و ثمر

نگرینهر کرج کزیی مجاری آن

چو ریک لؤلؤ و ثمر ریختند و گوه روزر

شنیده ئی بجهان هر کجا جمالی بود

بیا کنید بباغ ارم جهان داور

بشهر طهران بنگر که از جمال و کمال

پراست بوم و پرو کاخ و غرفه و منظر

یکی چمان بگلستان لاله زار خرام

گاهی که در چمن لاله رست نیلوفر

برغم گیتی پر آسمان و اختر بین

بهر کرانه یکی آسمان پراختر

فرا ز منظره تابان چراغ برق چنان

که برفراز قد سیمگون رخ دلبر

چو کوهکشان بود از زینب و فرمعا بروی

اگر کشد مه و خورشید کهکشانشان در بر

برای دعوت آزادگان بنعمت و ناز

دهان گشوده بهر سو بهشتی انده بر

حدیث جنت و کوثر بهل که بار خدای

بدین دیار فرستاد جنت و کوثر

در آن زمان که شود زلف شب عبیر آمیز

جهان بگیرد یکرویه چهره عنبر

زیوستان شمیران هوای غالیه سای

بمانتا رکند بوی نافه از فز

مرور نرم نسیم آنچنان که شعله شمع
 همی بر قصد چون لعبتان بازیگر
 یکی بیوخیابان پهلوی که بحین
 بهشت ذات عباد اندر آید ت بنظر
 در او زان به خوبان گمان بری بدست
 شکسته اند یکی شیشه پری بحجر
 فروغ خرده مینای آن زهرد رو بام
 زند بدیده بینای اختران نشتر
 و باز منظر سکان غر فگان بلور
 پری بشیشه نموده است مرد افسونگر
 تبارك الله شهری و مردمی که خدای
 ز مردمی بسرشته است خویشان یکسر
 همه مبارک دیدار و نیکوی پندار
 همه فرشته اخلاق و آدمی پیکر
 شکفته باغی هر سو بکام درد کشان
 چولا له چیده بهر سو پیاله و ساغر
 کراکه چون گل غیر از لباس رنگین نیست
 ز لب جدا نکند خنده های جانپـرور
 کسیکه غنچه صفت خرده ایش بوده بجیب
 شبی بتنگدلی تا سحر نبوده بسـر
 شده است از اید ریر اهل مملکت معلوم
 مرآن دو نعمت مجهول و صد هزار دگر

شبی با نجمن دانش و ادب بگرای

گهن بمجمع پیرایش سخن بگذر
 بهر طرف نگری ا ختری که تیره کند
 فروغ خاطر او چشم خسرو غـا و ر
 یکی گلستان بینی که لاله و گل اوست
 کمال و دانش و تهذیب و عقل و هوش و فکر
 بعالمی گذری کز معانی و الفاظ
 دهند جان بهیولی و زندگی بصور
 بشارسانی اندر شوی که بوم و برش
 حقایق است و معانی فضیلت است و هنر
 در آن چمن که بهر مرغزار طـا و سی
 ز شعر دلکش خود مینمود عرضه پر
 خروش بلبل و بوم مرا فزون بنواخت
 که داشتند نوای دگر ز جای دگر (۱)
 سپس که در گذر عمر روح خسته من
 ز شهرکشان بنموده بود رای سـفـر
 هوای خدمت یاران زکوی خویش مرا
 برون کشید و در این مرز و بوم داد مقر
 ۱- اشاره بجنا بان عباس فرات و غلامرضا روحانی است که در انجمن
 ادبی روح امری در اشعارشان جلوه گری میکرد *

وگرا زاید ررجعت کنم قسم بخدا ای

که میروم بتن و جان رها کنم ایدر
لئن شکرتم شکر نبی است بیضائی
که برد هد لا زید نگم بجای شکر

غزل

خرم آنروز که منزلگه من کوی تو بود
فرخ آنشب که مرا روشنی از روی تو بود
ایخوش آن لحظه که چون شمع بیزم تو مرا
خند اندر لب و آتش بدل از خوی تو بود
یاد باد آن شب دیجور که در حلقه وصل
دست من حلقه کش حلقه گیسوی تو بود
اینکه گیتی بطلم تعب افکند مرا
اثر شعبده نرگس جادوی تو بود
دوش بگذشت بمانشکفشان باد شمال
گذر شانه مگرد رشکن موی تو بود
دعوی شیری اگر داشت دل زاهد من
غافل از طرز نگه کردن آهوی تو بود
پیش از آن کایزدم از لطف ^{ضمیر} دهد چشم
بضمیر تو که چشم دل من سوی تو بود
کاشکی دامن بیضائی و آن جوی سرشک
مغرس سروین قامت دلجوی تو بود

قطعه مثنوی
(۱)

بلبل وزاغی که یکی رای داشت
هر یکی اندر قفسی جای داشت
خانه رای از نفس عند لیب
بود پراز زمزمه دلفریب
خانگیان جمله بر آواز او
شیفته و از جنبش و پیروا ز او
لیک ز فریاد دل آشوب زاغ
جمله سته خاطر و خسته دماغ
تا نکند بانگ روانگاه بیش
خورد مهناش نهادند پیش
تا نشود بلبل شیدا غموش
کس بخدا پیش نمیداشت گوش
می نبد او را بجز احسنت وزه
هیچکس از خانگیان توشه ده
تا ز جگر زاغ کشیدی نفیر
سفره کشیدند که آرام گیر
لیک چو بلبل شدی آوازه خوا
کس ننهادی براوتازه خوان
جمله شده جمع بپیرا منش
شیفته بر حنجرد ستانزش
گرسنگی تاخته بر جان او
تاخته هر یک سوی الحان او
عمد ندادندیش آب و علف
تا نکند وقت بخوردن تلف
زاغ بعیش اندر بلبل برنج
هر نفس از گرسنگی نغمه سنج
نالاه او نیز طریساز نبود
وای که بیچاره خوش آواز بود
عاقبت آن بلبل شیرین نفس
مرد ز بس گرسنگی در قفس
فایده این بود که گاه رای
کردی از رویا دبا فسوس و وای
لیک هنوز آنزغن بداد ا
میکند اندر قفس خود صدا

تا کند از وجد و طرب غار غار
طعمه رنگین دهدش روزگار

۱- رای لقب سلاطین و بزرگان هند است

یک قسمت مثنوی از اشعار دیگر مرحوم ادیب

دیده محمود شبی تا سحر
ماند معذب بعد اب سهر
نرگس اولاه صفت ماند باز
خواب گرفت از نظرش ترکناز
هر چه بغلطید بپهل و چوگوی
برزدیش مشغله چوکان بر وی
گفت بخود نیمه شبان ناضرور
خواب نگشته است ز چشم نفور
اینکه بخواب اندر و فارغ نیم
دیده بیدار بود در پیغم
راست شد از سترو بیرون جهید
سروین از باغ بهامون چمید
صومعه بر گز رشاه بود
شاه از آن صومعه آگاه بود
گوش فراداده بدانسوشتافت
همه مردم بیدار یافت
دید یکی عاجز و مضطر شده
نالان زنان بردرد اورشده
کای بشهان داده کلاه و سریر
افسر محمود ز سر باز گیر
چند زید ناله کنان مستمند
او متقلب بدواج پرند
تارود از دیده من آب شرم
دور کن از دیده او خواب گرم
شاه چو آن زمزمه در گوش کرد
نیک و بد خویش فراموش کرد
گفت زهی دیده بیخواب من
خاطر مشغول فرخ یاب من
هر شبم اندوه سهریاریان
دادده دیده بیدار باد
رفت و بنزدیک بلاکش نشست
برد در آغوش ستندیده دست
گفت دگر دیری نفرین مباش
نیک بمن بنگر و بد بین مباش
آنکه نخواهی شبی آرام او
هر شب آرام توشد کام او
سنبل آشفته چو گل بر شکفت
دامن سلطان بکف آورد و گفت

یکنفر از د ولتیا ن تـبـود و ش
 آمد و در پرده من کرد راه
 ملك بجز عائله شاه نیست
 بر مره چوپان چور عایت کند
 شاه چو شد با خبر از راز او
 نیرگی آزرم نظر برده بود
 شبم سرد از گل زردش چکید
 لا له باغش مطر آلود شد
 گفت که آن دوزخی بد سرشت
 گفت نماده است ولی در طلب
 گفت کنی تا زوی آگه مرا
 منتظر تو سب در این جایگاه
 چون شب دیگر فلک نیل رنگ
 ظلمت شب رنگ ز مهتاب برد
 گشت بعد رای فلک چیره مست
 صفحه آفاق سیاهی گرفت
 شاه جهان منتظر داد خواه
 گفت شهاد ورتوپا پنده باد
 دیو دغل باز با فسونگری
 گرگ دژم نای بره برفشرد
 برد رکاشانه من زد خروش
 گشت زوی پردگی من تباه
 وه که شه از عائله آگاه نیست
 گرگ نیارد که جنایت کند
 تند بلرزید چو آواز او
 ورنه شه از خجلت او مرده بود
 هرد و تحقیقش چو گهر شد سفید
 جزع یمانش گهر آمود شد
 رفته ویا مانده کنون در بهشت
 با ززند حلقه بد رنیمه شب
 دیده همین جاست فراره مرا
 دیده بی خواب جهان بین شاه
 شیشه خاتون افق زد بسنگ
 نیرگی از چهر فلک آب برد
 دیو را غوش پری برد دست
 صفوت محصوم تبا می گرفت
 کامد و زد بوسه بر اقدام شاه
 عدل بشمشیر تونازنده باد
 گشت مها جم بو ثاق پری
 دزد دغل آمد و همیان ببرد

شاه بشمشیر بر آورده دست
 در پس در گفت که بشتاب زود
 مرد چو فرمانبری شاه کرد
 در شد و در حال بزخمی درشت
 شمع بر افروخت بر آن کشته مرد
 گفت سپس کیست که ز احسان خویش
 خشک جوینی که در آن خانه بود
 شاه پس از خوردن نان کرد رای
 خانه خدا کرد ز سلطان سراغ
 گفت بگفتم نکند بر ملا
 شمع بگشتم که مبادا زیاد
 باز چو دیدم که نه فرزند بود
 و از شب دوشین که ترا دیده ام
 عهد نمودم نکند خواب و خور
 داشتم از جوع چو گندم طپش
 پادشاهانی که جهان خورده اند
 دوره محمود چو صرصر گزشت
 حضرت غرین گرازا و شد تهی
 در پیش افتاد چو مد هوش مست
 شمع بکش شعله جدا کن زدود
 شاه برا و غائله کوتاه کرد
 کشتنی دیو سیر را بکشت
 شه چو را دید یکی سجده کرد
 خوان نهاد اندر بر مهمان خویش
 در بر محمود نهادند زود
 کار جا کرده شود باز جای
 سجده و نان خوردن و رفع چراغ
 کار چنین جز پسریاد شا
 مهر ابوت برد آیین داد
 سجده پی شکر خداوند بود
 ناله جانکاه تو بشنیده ام
 تاند هم کیفری داد گـر
 زان ز جوین تو نمودم خورش
 غصه درویش چنان خورده اند
 دور جهان دوره اود رنوشت
 ماند زدادش بجهان آگهی

ای شده محمود جهان پاسدار
 سوی تو باشد نظر روزگار

فهرست اشعار (قسمت دوم)

ردیف	مطلع	صفحه	توضیحات
۱	ایران پس ازین سخره کند باغ ارم را	۵۳	قصیده
۲	ویحک ای ایران این حشمت و تمکین زکجاست	۳۸	قصیده ایرانیه
۳	خوشابهار جوانی که سینه جوشان بود	۴۴	قصیده
۴	ما اساس کفر را ز بروز خواهیم کرد	۴۹	غزل
۵	این نسیم روحبخش از کوی جانان میرسد	۵۱	راجع بحیدر ضو
۶	روزی که ظهورات خدا کامل شد	۵۲	رباعی
۷	باغبان فضل در شیراز هنگام بهار	۵۳	قصیده
۸	نعمت امریه! الله بر نوع بشر	۵۷	قصیده
۹	گیتی چرا شده است مکرر	۶۰	در ثناء حضرت ورقه علیا
۱۰	غوطه زدم ژرف در مذاهب و ادیان	۶۲	قصیده
۱۱	ای اهل بیت عدبها این مصیبت است	۴۳	ترجمه قصیده عربی

ردیف	مطلع	صفحه	توضیحات
۱۲	عاشقان مؤده یار با زآمد	۷۵	ترجیع بند
۱۳	عهد رضوان است ویزدان بسته		
	کیهان راطراز	۸۱	مسمط
۱۴	ماه همه نوع بشر عائله یک پدریم	۸۳	مربع ترکیب
۱۵	بارک الله ای نسیم مشکبار	۸۶	مثنوی
۱۶	نورچشمی حسن نصیحت من	۸۹	اندر زنامه
۱۷	سری از دست دل دارم بزبانوی	۱۰۳	غزل
۱۸	حدیث باغ ارم در میان اهل خبر	۱۰۴	قصیده
۱۹	خرم آنروز که منزلگه من کوی تو بود		
		۱۰۹	غزل
۲۰	بلبل وزاغی که یکی رای داشت	۱۱۰	قطعه
۲۱	دیده محمود شبی تاسحر	۱۱۳	مثنوی

صفحه	سطر	اشتباه	صحیح
۴	۵	درسی	درس
۴	۱۸	وی	وی را
۴	آخر	گفته آید	گفته آید
۱۱	۷	بعد از کلمه ثانیاً این جمله از قلم افتاده	
		(فصاحت از صنایع بشریه است و حد معلوم ندارد که مافوق آنرا معجزه تصور کنند ثالثاً)	
۱۸	آخر	بد گوئی	وید گوئی
۱۹	۱۵	منشآت	منشآت
۲۱	۲	پیش	به پیش
۲۳	۱۶	قندان	قند دان
۲۴	۸	استعد لایه	استدلالیه
۲۴	۱۲	پله و بام	پله بام
۳۵	۱۱	نجم	بخم
۳۵	۱۵	کرده	کرد
۳۶	۲۰	مدار	مداد
۳۸	۱۱	تواست	توراست
۳۹	۶	نیر	نیر
۳۹	۸	پر	پر

صفحه	سطر	اشتباه	صحیح
۴۰	۸	نیری	نیری
۴۱	آخر	ابر	ابد
۴۱	"	رست	راست
۴۷	۱۱	خرر	خرد
۴۸	۳	بنگرد	بنگرد
۵۳	۱۲	حقگذار	حقگذار
۵۴	۸	طوبی	سینا
۶۸	۲	هر	هو
۷۱	آخر	افکار	افکار
۷۲	۱۱	درسرود رعین	درسرود رعین
۷۸	۹	گشن	گلشن
۸۶	۱۲	بشگفت	بشگفت
۱۰۸	۳	نبی	بنی
۱۱۲	۷	مقیقش	عقیقش